

به آن کسانی که فکر می کنند

ریشه مشترک

رویان صولتی

سخن مولف

این کتاب یک کار سفارشی نیست. هدف مولف از انتشارش، نه کسب درآمد، و نه نام در کردن بوده است؛ بلکه وی خود را موظف دیده که شنندگان حقیقت را با نظری نو آشنا کند. پس این کتاب برای کسی نوشته شده که به دنبال حقیقت است و آن را چنانچه با دانسته‌های خود مغایر ببیند، نیز می‌پذیرد. چنین کسی باید با صبر، کتاب را تا انتها بخواند، چرا که مسلماً پس از خواندن صفحات ابتدایی آن، متحیر شده و سوالاتی در ذهن وی پدید خواهد آمد که مولف به آنها در فصول بعدی پاسخ داده است.

اما این کتاب برای کسی که اصرار دارد باور داشته باشد حقیقت همان چیزی است که در کتاب‌های درسی خوانده و در فیلم‌ها دیده است، کسی که تفاوت میان فانتزی و حقیقت را نمی‌داند یا نمی‌خواهد بداند، کسی که دوست ندارد با ایده‌های جدید آشنا شود، کسی که تحمل شنیدن نظرات مخالف را ندارد و بلکه دانسته‌های خود را کامل‌ترین می‌پندارد، و در کل کسی که خواهان حقیقت نیست، نوشته نشده است. مولف چنین شخصی را مجبور به خواندن این کتاب نمی‌کند.

فهرست

سخن مولف	ث
فصل اول	۱
مقدمه	۲
۱-۱ ایرانیان باستان	۳
۲-۱ یهودیان باستان	۲۱
۳-۱ یونانیان و دیگر اروپاییان باستان	۲۶
فصل دوم	۴۶
مقدمه	۴۷
۱-۲ فرهنگ مشترک	۴۹
۱-۱-۲ تقویم	۵۱
۲-۱-۲ هرم	۵۳
۳-۱-۲ توتم	۵۴
۴-۱-۲ گردن آویز	۵۴
۵-۱-۲ گوش پلاک و بینی آویز	۵۵
۶-۱-۲ لب پلاک، تاج و شاخک	۵۵
۷-۱-۲ تیز کردن دندان	۵۵
۸-۱-۲ رقص	۵۶
۲-۲ درون‌زایی	۵۷
۱-۲-۲ زیرگونه های مختلف انسان	۵۷
فصل سوم	۶۳
مقدمه	۶۴
۱-۳ آلینیسیم	۶۴
۲-۳ طرح فرض	۷۶
فصل چهارم	۷۸

۷۹	مقدمه
۸۰	۱-۴ رویکرد ژنتیکی
۸۴	۱-۱-۴ هاپلوگروپ R
۸۹	۲-۱-۴ مطالعات ژنتیکی
۹۱	۲-۴ رویکرد تاریخی
۹۱	۱-۲-۴ سکایی ها
۹۶	۲-۲-۴ اشغال اروپا
۹۶	۱-۲-۲-۴ هلنی ها
۱۰۲	۲-۲-۲-۴ ژرمن ها
۱۰۵	۳-۲-۲-۴ آلان ها
۱۰۷	۴-۲-۲-۴ ویزیگوت ها
۱۰۷	۵-۲-۲-۴ استروگوت ها
۱۰۸	۳-۴ رویکرد دینی
۱۰۸	۱-۳-۴ سفیدپوستان اولیه
۱۱۳	۲-۳-۴ دزدی فرهنگی
۱۱۶	۴-۴ بررسی نظریه های مرتبط با منشا سفیدپوستان
۱۲۲	۵-۴ نژاد به اصطلاح زرد
۱۲۳	۱-۵-۴ بررسی
۱۲۹	۶-۴ نتیجه گیری
۱۳۶	فصل پنجم
۱۳۷	مقدمه
۱۳۹	۱-۵ پرسش - پاسخ
۱۵۳	۲-۵ باورهای نادرست
۱۵۳	۱-۲-۵ بردگی و برده داری
۱۵۶	۱-۱-۲-۵ برده داری در آفریقا

- ۱۵۸ ۲-۲-۵ نژادپرستی
- ۱۵۸ ۱-۲-۲-۵ کریستوف ماینرز
- ۱۵۹ ۲-۲-۲-۵ ولتر
- ۱۵۹ ۳-۲-۲-۵ ژرژ کوویه
- ۱۶۰ ۴-۲-۲-۵ بعضی دیگر از دانشمندان سفید
- ۱۶۱ ۳-۵ درنگ

فصل اول

واقعیت یا فانتزی؟!

مقدمه

تمام و لاقلا اکثر چیزهایی که یک فرد معمولی در مورد تاریخ می‌داند، از رسانه‌هایی به دست آورده که در این کتاب، رسانه‌ی سفید^۱ نامیده می‌شوند. رسانه‌ی سفید یعنی آن شبکه‌های تلویزیونی، سایت‌های مرجع اینترنتی و ... که پایه‌گذاران، مجریان و گردانندگان اصلی آنها سفیدپوست هستند. اینکه سفیدپوستان آن رسانه‌ها را به وجود آورده و هدایت می‌کنند، به خودی خود مشکل نیست؛ بلکه مشکل اینجاست که هدف این رسانه‌ها، نه آشنا نمودن مخاطب با واقعیت، که سرگرم کردن اوست؛ در نتیجه، آنها نه واقعیت و بلکه فانتزی به مخاطب عرضه می‌کنند.

رسانه‌ی سفید، تصاویر زیر از راست به چپ را مربوط به داریوش سوم پارسی، عیسی مسیح و هلن تروآ معرفی می‌کند؛ از همین رو، بسیاری از مردم باور پیدا کرده‌اند که پارسیان، یهودیان و یونانیان باستان چنین شمایی داشتند.



آیا واقعا چنین بوده است؟

قبل از وارد شدن به موضوع، باید دانست هر آن‌چه که در تاریخ گفته شده الزاما حقیقت نیست، پس نباید به نوشته‌های تاریخی به دیده‌ی حقایق غیر قابل انکار نگریست. پس از آنجایی که موضوع بحث این فصل، ریشه‌ای و بنیانی است، فقط به آن اسنادی مراجعه شده است که به طور مستقیم با خود موضوع در ارتباط‌اند؛ این اسناد هم چیزی به جز بقایای منتسب به مردم مورد بحث نیستند.

^۱ The White media

۱-۱ ایرانیان باستان

مدت‌ها پیش از هخامنشیان هم در جغرافیای ایران امروزی مردمی زندگی می‌کردند که آثار به جا مانده از ایشان، امروزه، جیرفت، سیلک، شهر سوخته، مارلیک و ... نام‌گذاری شده است. اما به خاطر اهمیتی که رسانه‌ها بیشتر به پادشاهی هخامنشیان می‌دهند، اکثر مردم چندان به آن تمدن‌ها توجه نداشته و بلکه با شنیدن نام ایران باستان، آن را مترادف با تاریخ پس از هخامنشیان تصور می‌کنند. با این حال، در این بخش نیز، موضوع مورد بررسی، دو تمدن هخامنشی و ساسانی است.

پلکان شرقی آپادانای تخت جمشید، دسته‌ای از مردمی را نشان می‌دهد که ظاهراً به پادشاه هخامنشی (داریوش کبیر) پیشکشی می‌آورند. برجسته‌نمایی محوطه از سه قسمت تشکیل شده است: ۱- دیوار شمالی که در بر دارنده‌ی شمایی از بزرگان هخامنشی است؛ ۲- در مرکز که هشت سرباز نشان داده شده است و ۳- دیوار جنوبی که نمایندگان تمام ملل تحت سلطه را نشان می‌دهد. باید توجه داشت که در آپادانا اسامی ملل مختلف ذکر نشده و بلکه آن ملت‌ها از روی نوع لباس و مدل مویی که داشتند، تمیز داده شده‌اند. با این حال در بیستون، داریوش اسامی بیست و سه ملت تحت سلطه‌اش را نام برده است، اما از آنجا که صحت کتیبه‌ی بیستون مورد تردیدی جدی واقع شده است، در اینجا، به عنوان سند مورد استفاده قرار نمی‌گیرد.

فرض کنید که چند هزار سال پیش است، یعنی جمعیت جهان بسیار کم است، مردم از جهانی که در آن زندگی می‌کنند اطلاع زیادی ندارند و پیشرفت ایشان نسبت به امروزه بسیار کم بوده است؛ و در جغرافیایی چون فلات ایران، چند ملت مختلف هر کدام در گوشه‌ای در قلمروی خود زندگی می‌کنند. این ملل به علت فاصله‌ای که از هم دارند، با یکدیگر کمترین برخورد را داشته و در نتیجه به علت درون‌زایی، هر کدام ویژگی‌های جسمی و ظاهری تقریباً مخصوص به خود دارند. حال امپراتوری تشکیل شده و تمام این ملل را به زیر سلطه‌ی خود می‌برد، امپراتور

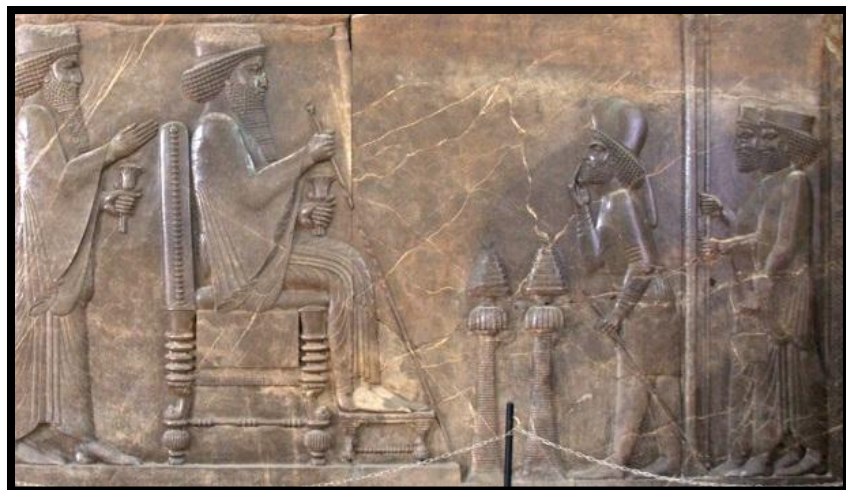
اکنون می‌خواهد نشان دهد که چه کسانی مطیع حکومت وی شده‌اند. از آنجایی که هیچ وسیله‌ی نگارشی جز سنگ در دسترس نیست، بهتر است که سیمای عمومی هر کدام از ملل مغلوبه را بر روی سنگ حک کند. هر کدام از آن ملت‌ها ویژگی مشترک و خاصی دارند که معرف خود ایشان است؛ مثلاً ملت آ، موهای فر و لباس بلند مخصوص به خود دارد، ملت ب، موهای صاف و لباس مخصوص به خود دارد و ...

در واقع، در آپادانا قصد انجام چنین کاری بوده است؛ یعنی از آنجایی که هر ملتی سیمای خاصی داشته است، پادشاه دستور داده که سیمای عمومی هر کدام از ملل تحت سلطه‌اش را در قالب نمایندگانی از آن ملل، بر دیواره‌های کاخ حکاکی کنند؛ بنابراین، الزاماً چنان نمایندگانی در تخت جمشید حضوری عینی نداشته‌اند.

از برجسته‌نمایی‌های آپادانا می‌توان فهمید که اکثر ملل تحت سلطه، مو و ریش فر، برخی دیگر مو و ریش صاف و برخی دیگر نیز ترکیبی از دو چهره‌ی فوق را داشته‌اند.



در بالا؛ اولین تصویر، دو سرباز پارسی را نشان می‌دهد، دومین تصویر هم معرف داریوش است. فرم چهره و موی دو سرباز فوق، هیچ تفاوتی با فرم چهره و موی داریوش ندارد.



دو تصویر قبل، از یک دورنمای کلی، در تصویر بالا مشاهده می‌شود؛ عقیده بر این است که داریوش در حال دادن خطابه به یک نماینده‌ی مادی است. در این عکس هم تمامی حضار، از پارسیان تا مادی، همگی مو و ریش فر دارند.

همانطور که گفته شد، در برجسته‌نمایی‌های تخت جمشید، سیمای عمومی ملت‌ها را در قالب نمایندگانی از هر کدام از آن ملل حکاکی کرده‌اند که این نمایندگان حکاکی‌شده، صرفاً نماینده و مظهری از ملت خود بوده‌اند و الزاماً در تخت جمشید حضوری عینی نداشته‌اند. یعنی چنانچه در این برجسته‌نمایی‌ها فردی منسوب به ملت آ خوانده شد، باید وی را نماینده و مظهر تمام ملت آ دانست.

آیا پارسی‌ها سفیدپوست بودند؟

از آنجایی که مو و ریش فر در میان سفیدپوستان چندان معمول نیست و بلکه بسیار کم‌اند سفیدپوستانی که به طور طبیعی مو و ریش فر داشته باشند، سفیدپوست بودن مللی که با چنان ظاهری در تخت جمشید به تصویر کشیده شده‌اند، محال است. چنانچه در زیر نشان داده شده است، ریش و موی فر، ویژگی بارز سیاه‌پوستان آفریقایی‌تبار است.



گرچه در تخت جمشید رنگ پوست سربازان پارسی مشخص نیست، اما در برجسته‌نمایی‌های مربوط به کاخ داریوش اول در شوش، رنگ پوست ایشان هم مشخص شده است.

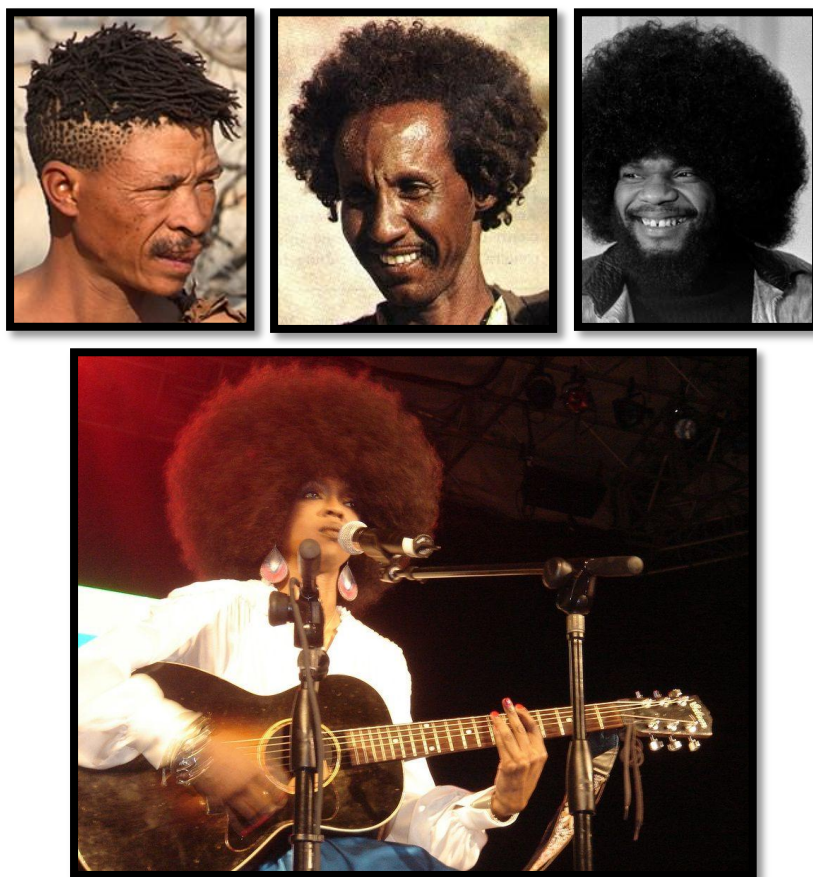


اولین تصویر از سمت راست، همان دو سرباز پارسی در صفحات پیش است؛ دومین تصویر هم یکی از سربازان گارد جاویدان، مربوط به شوش، را نشان می‌دهد. هیچ تفاوتی میان نوع مو و ریش، و همچنین ساختار چهره‌ی پارسی‌های سمت راست با نوع مو و ریش، و همچنین ساختار چهره‌ی سرباز گارد جاویدان در عکس سمت چپ وجود ندارد.

کسانی که نمی‌خواهند بپذیرند مردم چند هزاره‌ی پیش ایران، به همراه پارسی‌ها، مردمی سیاه‌پوست بودند، به مغالطات آشکاری توسل می‌جویند که در زیر به آنها اشاره و پاسخ داده شده است.

۱- این فقط سیاه‌پوستان نیستند که موهایی فر دارند، بعضی از سفیدپوستان نیز چنان‌اند.

پاسخ: موی آفریقایی-ساخت^۱، اصطلاحی است که در اشاره به ساختار موی اکثر آفریقایی‌های سیاه‌پوست به کار می‌رود که به صورت طبیعی شکل گرفته و با استفاده از وسایل آرایشی، مدل داده نشده است. این نوع مو، به زیر دسته‌هایی چون مجعد^۲، فر^۳ و پیچ‌خورده^۴ تقسیم می‌شود که هر کدام از آنها، نیز خود، انواع مختلفی دارد.



حالت طبیعی این نوع موها، به طور گسترده، فقط بین سیاه‌پوستان آفریقایی‌تبار و وابستگان ایشان وجود دارد؛ اما سفیدپوستان نیز می‌توانند با استفاده از وسایل مخصوص، موهای خود را به این صورت در آورند.

¹ Afro-textured hair

² Wavy

³ Curly

⁴ Kinky

درهم‌بافته^۱ یکی از انواع موی آفریقایی-ساخت است که بین بعضی از مردم یوروبای^۲ در نیجریه، به طور طبیعی شکل می‌گیرد، اما از آنجایی که این ساختار امروزه، به طور طبیعی، بسیار کم است و معمولاً از عمد شکل می‌گیرد؛ نه یک نوع، بلکه یک مدل مو شناخته می‌شود. این مدل، همواره از سبک‌های رایج و محبوب، بین مردم سیاه‌پوست در سراسر جهان بوده است؛ اما مدتی است که بین سفیدپوستان نیز محبوبیت پیدا کرده است.



حال، کافی است نگاهی به سیمای عمومی مردم امروزی ایران و سایر ملل سفیدپوست یا سبزه بیندازید، اکثر این مردم موهای صاف داشته و مابقی هم اکثراً موهای موجی دارند. حتی قضیه به موی کف سر هم ختم نمی‌شود، در برجسته‌نمایی‌های تخت جمشید، ریش پاریسیان هم فر است! شما برای اثبات ادعای خود، باید ملتی سفیدپوست را پیدا کنید که همگی هم مو و هم ریش فر داشته باشند، چرا که برجسته‌نمایی‌های تخت جمشید، سیمای عمومی ملل را نشان می‌دهد.

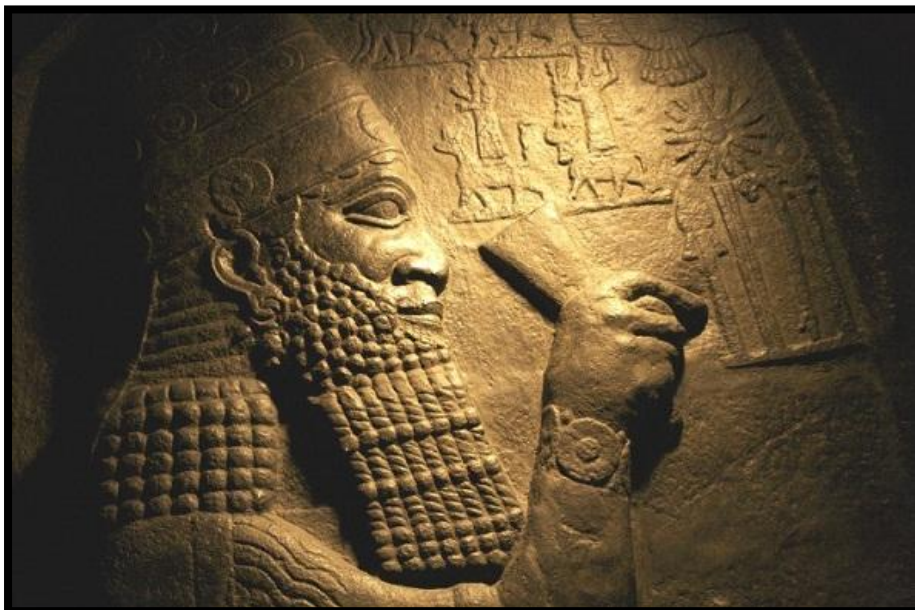
در ثانی، چنانچه فردی سفیدپوست را دیدید که موهای فر داشت، باید مطمئن شوید که اولاً، موهای طبیعی دارد و ثانیاً، جدی سیاه‌پوست نداشته است. مثلاً؛ فرزندان زوج زیر، سیاه‌پوست نیستند اما موهای فر دارند؛ آیا فر بودن موهای ایشان، خصیصه‌ای است که از پدر مو-صاف خود به ارث برده‌اند؟!

^۱ Dreadlocks

^۲ Yoruba people



بنابراین، پارسی‌ها، عیلامیان و سایر مردم خاورمیانه‌ی باستان که موهای فر داشتند، سیاه‌پوست بودند. اگر هنوز قانع نشده‌اید، به برجسته‌نمایی اسرحدون، پادشاه آشوری، بنگرید؛ به جز اینکه موهایش فر و به سبک درهم‌بافته است، مشخصاً، بینی کاملاً پهنی هم داشته است. وقتی مو و ریش فر در بین سیاه‌پوستان بسیار دیده می‌شود و همچنین سبک درهم‌بافته، منشائی آفریقایی دارد، دلیلی ندارد که مردم خاورمیانه‌ی باستان را سفیدپوست بدانید.



۲- پارسی‌ها از عمد موهای خود را فر می‌کردند، چون فر کردن مو، در آن دوران؛ مد و زیبایی بوده است.

پاسخ: باید ادعای خود را اثبات کنید؛ نشان دهید که بیست و چند قرن پیش، چند ملت سفیدپوست، هر از گاهی ساعت‌ها وقت می‌گذاشتند تا خود را شبیه آفریقایی‌ها کنند! اما یک سوال؛ اگر فر کردن مو و ریش در آن دوران، مد بوده است، چرا نمایندگان برخی از ملل، با مو و ریش صاف نشان داده شده‌اند؟ آیا فر کردن آن، بین ایشان، مد نبوده است؟ چرا؟



۳- گارد جاویدان نه پارسی، بلکه عیلامی بودند.

پاسخ: ادعای خود را اثبات کنید؛ نشان دهید که یک پادشاه پارسی، قوی‌ترین نیروهای جنگی خویش را از مردمی غیرپارسی انتخاب کرده است! به جز این، عیلامی‌ها، مردم متمدن و بومی قسمت بزرگی از ایران بودند، چرا طوری سخن می‌گویید که گویی ایشان بیگانه بودند؟

۴- گارد جاویدان به علت اینکه در زیر آفتاب سوزان حضور داشتند، آفتاب‌سوخته شده بودند.

پاسخ: پاسخ مفصل به این ادعا در فصول بعدی است. اما نگاهی به دست و پای آن سربازان هم بیندازید، شما خودتان تا کنون سفیدپوستی را دیده‌اید که تا آن حد آفتاب‌سوخته شده باشد؟ اگر آفتاب‌سوختگی

بیش از حد باشد، فرد (فرد سفید پوست) به بیماری‌هایی چون سرطان پوست دچار می‌شود. با این حال،

چگونه ممکن است سفیدپوستانی را متصور شد که چنان منطقه‌ای را برای زیستن انتخاب کرده بودند؟

۵- موزائیک نبرد ایسوس، پارسیان را افرادی سفیدپوست نشان می‌دهد؛ بنابراین ایشان سفیدپوست بودند.

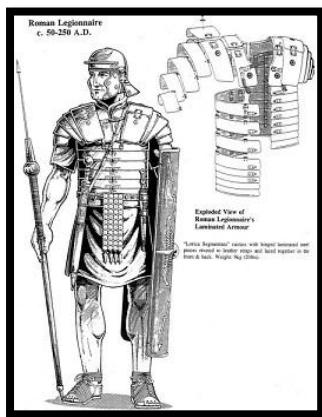


ادعا می‌شود که این تصویر مربوط به نبرد ایسوس است

پاسخ: به چهار دلیل، موزائیک فوق، مربوط به نبرد ایسوس نیست:

الف) در دورانی که اسکندر می‌زیست، روابط مقدونیان و رومیان بسیار تیره بود؛ پس دلیلی نداشت که رومیان، تصویر یک مقدونی فاتح را در یکی از شهرهای خود بر دیوار نصب کنند.

ب) لباس اسکندر فرضی، شباهتی به لباس یونانیان دوران اسکندر نمی‌دهد و بلکه، لباس لژیونرهای رومی است.



از راست به چپ: لباس ساده‌ی نظامیان یونان باستان (در موزه‌ی متروپلیتن)؛ و بعدی، لباس نظامیان رومی

ج) در تصویر موزائیک، روی سینه‌ی اسکندر فرضی، یک سینه‌نشان وجود دارد. تنها دو تن از امپراتوران اروپایی از سینه‌نشان استفاده می‌کردند، تراژان و جانشینش هادریان؛ که هر دو رومی بودند.



فردی که ادعا می‌شود اسکندر، در نبرد موسوم به ایسوس، است؛ و تراژان

د) اعضای لشکری که ادعا شده از داریوش سوم است، شباهتی به پارسیان نمی‌دهند؛ همانطور که از برجسته‌نمایی‌های تخت جمشید مشخص شد، سربازان پارسی (چون سایر پارسیان) هم مو و ریش فر داشتند و هم اینکه لباس‌های متفاوتی می‌پوشیدند.^۱

در واقع موزائیک معروف به نبرد ایسوس، جنگ تراژان با پارتیان^۲ در اوایل قرن دوم میلادی است؛ جنگی که در نتیجه‌ی آن، تراژان رومی پارتیان را شکست داد، تیسفون را غارت و بین النهرین و ارمنستان را به امپراتوری خویش الحاق کرد. اهمیت همین دست آوردها بود که سبب شد موزائیک آن جنگ را در شهر رومی پمپئی، بر دیوار نصب کنند.

۶- پارسی‌ها آریایی بودند؛ پس محال است سیاه‌پوست بوده باشند.

صحت تمام کتیبه‌هایی که در آنها واژه‌ی آریایی و مشتقات آن به کار رفته، توسط ناصر پورپیرار، مورد تردیدی جدی قرار گرفته است.^۳ وی با استفاده از روش‌های مختلفی نشان داده است که این کتیبه‌ها در

^۱ لشکری که ادعا شده است از داریوش سوم پارسی است، لباس سکایی بر تن دارد.

^۲ پارتیان از قبیله‌ی پرنی (یک قبیله‌ی سکایی) بودند، پس از نظر ژنتیکی ربطی به پارسیان نداشتند.

^۳ خواننده باید توجه داشته باشد که اشاره به تحقیقات یک فرد خاص، الزاما به معنای تأیید تمام سخنان وی نیست. مثلا در این فصل، سه بار به تحقیقات ناصر پورپیرار اشاره شده است؛ چرا که آن تحقیقات، تأیید کننده‌ی مطالب مربوط به موضوع مورد بحث هستند. اما این، به معنی آن نیست که مطالب این کتاب، مرتبط با تحقیقات ایشان بوده و یا اینکه تمام سخنان ایشان مورد تأیید مولف این کتاب است.

همین قرون اخیر کنده شده‌اند. چنانچه اثبات این موضوع پذیرفته شود، می‌توان سایر گل‌نوشته‌ها و متونی را که در آنها این واژه‌ها به کار رفته است، مورد شک قرار داد.

حتی به فرض اینکه آن کتیبه‌ها جعلی نباشند، چه چیز ثابت می‌کند که منظور از آریایی، مردمانی سفیدپوست بوده است؟^۱



سکه‌هایی منسوب به اردشیر اول و شاپور اول



یکی از درباریان بهرام دوم، پیروز اول، کرتیر

^۱ در چنین مباحثی، تنها از مدارکی باید استفاده کرد که به طور مستقیم از خود موضوع مورد بحث به دست آمده است. مثلاً در بحث تمدن‌های دوران باستان، تنها سکه‌ها، برجسته‌نمایی‌ها، دیوارنگاره‌ها و کتیبه‌های غیرجعلی هستند که می‌توانند به عنوان سند، مورد بررسی قرار گیرند. بنابراین، نوشته‌های روی کاغذ و یا تصاویر نقاشی شده بر آن، توسط افرادی دیگر، به هیچ روی نمی‌توانند به عنوان اسنادی جهت اثبات یا رد چنین موضوعاتی مورد استفاده قرار گیرند.

با قاطعیت می‌توان گفت که تمام سکه‌های غیر جعلی در دسترس، و برجسته‌نمایی‌های مربوط به ساسانیان، ایشان را افرادی با چنین شمایی نشان می‌دهد. به وضوح مشخص است که تمامی ایشان موهایی فر و اکثرشان مدل درهم‌بافته داشته‌اند.

بجا^۱ یکی از مردم بومی مناطق مصر، سودان، اریتره و اتیوپی‌اند که نه تنها مدل مویی مشابه با مدل موی ساسانیان دارند؛ که فرم چهره‌ی ایشان نیز تفاوتی با فرم چهره‌ی ساسانیان ندارد.



^۱ The Beja

این مردم به زبانی به اسم بجا، متعلق به خانواده‌ی آفرو-آسیایی صحبت می‌کنند. آفرو-آسیایی، نام یک خانواده از زبان‌های بسیار قدیمی، مهم^۱ و ریشه‌دار است که به زیرمجموعه‌های زیادی تقسیم می‌شود؛ مثلاً زبان‌های آرامی^۲، اکدی^۳، عبری و عربی از زیرمجموعه‌ی سامی^۴، و زبان بجا^۵ از زیرمجموعه‌ی کوشی^۶ آن است. در خانواده‌ی زبانی مذکور، در طول تاریخ، خطوط نوشتاری بسیاری استفاده می‌شده است که همگی برای نوشتن زبان‌های مربوط به این خانواده طراحی شده‌اند. خطی که هم اکنون در فارسی استفاده می‌شود، یعنی همین مجموعه‌علائمی که این کتاب با آن نوشته شده است، نیز برگرفته از خط عربی است که زبانی آفرو-آسیایی به شمار می‌رود.^۷

دور تا دور سکه‌های ساسانی علایمی دیده می‌شود که ادعا شده است مربوط به خطی به اسم پهلوی است. بعضی از باستان‌گرایان ایرانی، به طور کاملاً جدی، آن را خطی می‌دانند که نه تنها توسط مردمی ظاهراً آریایی تبار پدید آمده است که حتی منشا شکل‌گیری خطوط دیگر زبان‌های سامی، چون خط آرامی و سپس عربی هم بوده است! اما در واقع، حقیقت، عکس این ادعای متعصبانه است؛ یعنی خط به اصطلاح پهلوی نسخه‌ای از خط آرامی است که خود آن، برگرفته از خط زبان فینیقی، یک زبان آفرو-آسیایی دیگر، بوده است.

بسیار دور از منطق است سفیدپوستانی را متصور شد که نه تنها موهایی فر داشتند که کاملاً وابسته به فرهنگ آفریقایی بودند! ساسانیان هم مو و ریش فر داشتند، هم مدل موی ایشان، مشهورترین مدل موی

^۱ بسیاری از مهمترین متون دوران باستان، از جمله اکثر کتیبه‌ها و گل‌نوشته‌های خاورمیانه و آسیای صغیر باستان، و همچنین متون اولیه‌ی ادیان ابراهیمی، به زبان‌هایی نوشته شده که آفرو-آسیایی محسوب می‌شوند. بنابراین این زبان‌ها، در تاریخ بشری، کاربرد بسیار مهمی داشته‌اند.

^۲ Aramaic languages

^۳ Akkadian language

^۴ Semitic languages

^۵ Beja language

^۶ Cushitic languages

^۷ گرچه خط مورد استفاده در فارسی امروزی، آفرو-آسیایی است اما فارسی زبانی غیر آفرو-آسیایی به شمار می‌رود.

آفریقایی تباران، یعنی درهم‌باخته، بوده است؛ و هم از خطی با منشائی آفریقایی^۱، یعنی آرامی، استفاده می‌کردند.

۷- پارسی‌ها از اقوام هندواروپایی بوده و به زبانی شبیه فارسی امروزی سخن می‌گفتند، پس سفیدپوست بودند.

اولاً، اصطلاح قوم هندواروپایی، از ابداعات جدید است؛ چنان قومی، وجودی خارجی نداشته است. ثانیاً:

۱- همانطور که در پاسخ به ادعای قبل گفته شد؛ صحت تمام کتیبه‌های منسوب به پارسیان مورد تردیدی جدی قرار گرفته است. به جز این کتیبه‌ها، هیچ متن قابل اعتماد دیگری نیست^۲ که در آن، زبان مادری پارسیان باستان، در حد چند جمله، استفاده شده باشد.

۲- در حاضر تنها دو فرضیه‌ی منطقی در مورد منشا خانواده‌ی هندواروپایی وجود دارد. دیدگاه کلاسیک، منشا آن را مربوط به حدود شش هزار سال قبل در استپ پونتیک^۳ می‌داند؛ این دیدگاه تحت عنوان فرضیه‌ی کورگان^۴ بررسی می‌شود. اما دیدگاه دیگر ادعا دارد که شروع خانواده‌ی فوق، در هشت تا نه هزار و پانصد سال پیش، از آناتولی، با گسترش کشاورزی بوده است؛ این دیدگاه تحت عنوان فرضیه‌ی آناتولی^۵ بررسی می‌شود. در این فرضیه از مدارک و یافته‌های معتبرتری نسبت به فرضیه‌ی پیشین استفاده شده است.^۶

چنانچه در بخش "یونان و اروپای باستان" ثابت خواهد شد، تا پیش از سه هزار و پانصد سال پیش، سفیدپوستان وارد یونان و سایر بخش‌های اروپا نشده بودند، و همچنین طبق اسناد فصل چهارم، ورود

^۱ دوران ساسانی را نباید با امروزه که ارتباطات بین فرهنگی بسیار زیاد شده است، مقایسه کرد. در چنان دورانی، خط یکی از عناصر مهم فرهنگی بوده است.
^۲ در قرون اخیر، افراد زیادی کتاب‌هایی نوشته‌اند در آنها، پارسیان را مردمی شبیه به آنگلو-ساکسون‌ها توصیف کرده و ایشان را متکلم به زبانی هندواروپایی دانسته‌اند. اما سوال اینجاست که چه منبعی حرف‌های ایشان را تأیید می‌کند؟ آیا بقایای پارسیان نیز مؤید ادعاهای ایشان هست؟

^۳ The Pontic steppe

^۴ Kurgan hypothesis

^۵ Anatolian hypothesis

^۶ از آنجایی که اثبات این موضوع بسیار وقت‌گیر بوده و خارج از موضوع است، به آن پرداخته نمی‌شود. اما لازم است که خواننده، پس از خواندن این کتاب، ابتدا بندها‌های دو نظریه‌ی فوق، و سپس روش تحقیق آنها را با یکدیگر مقایسه کند.

سفیدپوستان به اروپا بسیار جدید است؛ پس با پذیرش فرضیه‌ی دوم، زبان‌های موسوم به هندواروپایی، در ابتدا بین مردمی سیاه‌پوست به وجود آمده است.

۳- زبان مادری، ربط مستقیمی به اصل و نسب ندارد و نمی‌توان بر مبنای آن، قضاوتی ژنتیکی کرد. یعنی اگر به فرض، زبان‌های هندواروپایی را مخصوص سفیدپوستان دانسته و هر کسی را که زبان مادری وی زبانی هندواروپایی نیست، از منشائی غیر سفید فرض کنیم، باید باسکی‌ها،^۱ فنلاندی‌ها،^۲ استونیایی‌ها، مجارها،^۳ ترک‌ها و بسیاری دیگر را که همگی به زبان‌هایی غیر هندواروپایی صحبت می‌کنند اما سفیدپوست‌اند، از اجدادی غیرسفیدپوست به حساب آورده و بر عکس، سندی‌ها،^۴ مردم روهینگیا،^۵ بنگالی‌ها و بسیاری دیگر را که همگی به زبان‌هایی هندواروپایی صحبت می‌کنند اما اکثراً تیره پوست‌اند، از اجدادی سفیدپوست بدانیم. مشخصاً چنین ادعایی، بسیار بزرگ است. به جز این موضوع، زبان مادری می‌تواند تغییر کند؛ امروزه بسیاری از مردم وجود دارند که زبان مادری ایشان هندواروپایی است اما اجدادشان به زبان‌هایی از خانواده‌هایی دیگر سخن می‌گفتند. مثلاً، زبان مادری بسیاری از مردم بومی قاره‌های آفریقا و آمریکا، زبان‌های انگلیسی، پرتغالی، فرانسه و اسپانیایی است، اما ایشان مردمی تیره‌پوستند؛ آیا تنها به دلیل اینکه زبان مادری ایشان زبان‌هایی هندواروپایی است، ایشان را باید از اجدادی سفیدپوست دانست؟

در نتیجه، حتی با فرض اینکه پارسیان به زبانی هندواروپایی صحبت می‌کردند، نیز نمی‌توان به این نتیجه رسید که ایشان سفیدپوست بودند.

¹ The Basques

² Finns

³ Hungarians

⁴ Sindhi people

⁵ Rohingya people

۸- پارسیان اجداد فارسی‌های امروزی بودند، فارسی‌ها سیاه‌پوست نیستند؛ پس پارسیان سیاه‌پوست نبودند.

تا چندی پیش که استفاده از اینترنت، بر عکس امروز، چندان رایج نبود و همچنین مردم نیمه‌ی جنوبی ایران، چندان با اهالی نیمه‌ی شمالی کشور، رابطه نداشتند؛ اگر از فردی مثلاً اهل بافت، سیرجان، شهربابک، انار، مهریز و دیگر شهرهایی که تقریباً تمام مردمش به زبان فارسی و لهجه‌های آن، صحبت می‌کنند؛ نژاد یا قومیت وی را جويا می‌شدید، ابتدا معنای نژاد و قومیت را متوجه نمی‌شد، سپس، بعد از متوجه شدن، خود را به زادگاه آبا و اجدادی خویش نسبت می‌داد! اما مدتی است که به علت گسترش وسایل ارتباطی و همچنین گسترش روابط با مردم شهرهای نیمه‌ی شمالی کشور، درصدی از مردم نواحی مذکور، با قومی به نام فارس آشنا شده و امروزه خود را فارس می‌نامند!^۱ با این وجود، هنوز هم اکثر مردم نواحی فوق که نسبت به اکثر ایرانیان دیگر، اجداد فارسی‌زبان بیشتری داشته‌اند، با قومی به نام فارس آشنا نیستند! این مطلب، معنایی جز این ندارد که اصطلاح قوم فارس، چون قوم هندواروپایی، از اختراعات جدید است.^۳ در واقع، مردم فارسی‌زبان ایران، از قومی^۴ به نام فارس نیستند؛ ایشان را باید تنها فارسی‌زبان نامید. نه تنها ایشان، که هر ملت هم‌زبانی را باید فقط هم‌زبان نامید.

۹- اگر پارسیان سیاه‌پوست بودند، ما هم باید سیاه‌پوست می‌بودیم؛ بنابراین، ایشان سفیدپوست بودند.

پاسخ: به این ادعا، می‌توان از سه رویکرد پاسخ داد:

^۱ مثلاً اگر از جوانی سیرجانی می‌پرسیدید که نژادت چیست؟ یا از چه قومی هستی؟، در جواب، خود را سیرجانی، و یا منسوب به روستایی از آن شهرستان، معرفی می‌کرد.

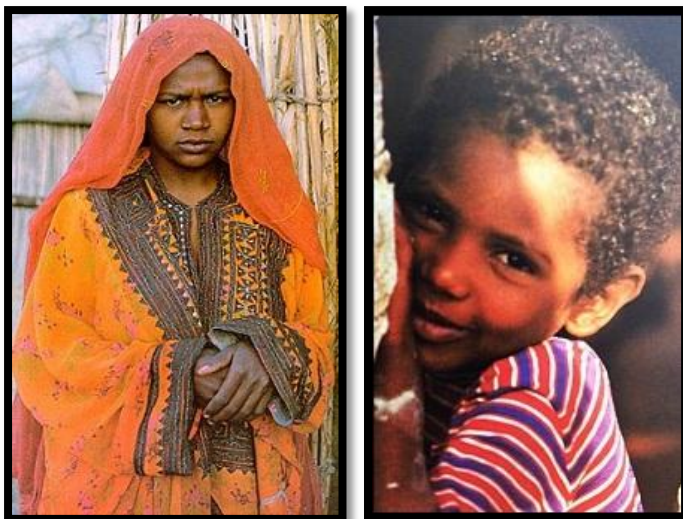
^۲ مولف، فردی با ملیت ایرانی است که اجداد پدری و مادری وی اهل نواحی جنوبی ایران بوده‌اند، و تا آنجایی که خود می‌داند، تمام ایشان به زبان فارسی سخن می‌گفته‌اند، با این حال، هیچ‌یک از ایشان خود را فارس نمی‌نامیده و بلکه پس از شنیدن *فارس*، آن را مترادف با ناحیه یا استان فارس، به شمار می‌آورده است.

^۳ به احتمال زیاد قوم *فارس*، اصطلاحی است که ابتدا، ترکی‌زبانان ایران در اشاره به مردم فارسی‌زبان به کار می‌بردند. در واقع، از آنجایی که ایشان، خود به دلیل تکلم به زبان‌هایی ترکی، ترک نامیده می‌شدند، بر این منطق، دیگر مردم غیر ترکی‌زبان را نیز منسوب به نام زبان ایشان می‌کردند؛ مثلاً فارسی‌زبانان را در کل فارس می‌نامیدند.

^۴ امروزه چیزی به نام قوم در مفهوم کلی وجود ندارد؛ آیا همه‌ی فارسی‌زبانان، از پدر و مادری مشترک‌اند یا همگی با یکدیگر روابط ژنتیکی دارند؟ آیا تمام ترکی‌زبانان از پدر و مادری مشترک‌اند یا همگی با یکدیگر روابط ژنتیکی دارند؟ و...؟

۱- هم‌اکنون مردمی به نام "ایرانیان آفریقایی تبار" در نواحی جنوبی ایران زندگی می‌کنند؛ این مردم موهایی فر و پوستی سیاه دارند، حتی امروزه هم بعضی از ایشان لباس‌هایی محلی بر تن می‌کنند که شبیه لباس‌های پارسیان باستان است. چه بسا که این مردم از نسل همان پارسیان یا عیلامیان باستان باشند، ولی چون با تصورات نادرست فانتزی‌پردازان از مردم باستانی ایران مطابقت نمی‌کنند، ایشان را از نسل بردگان آفریقایی تبار به شمار می‌آورند!

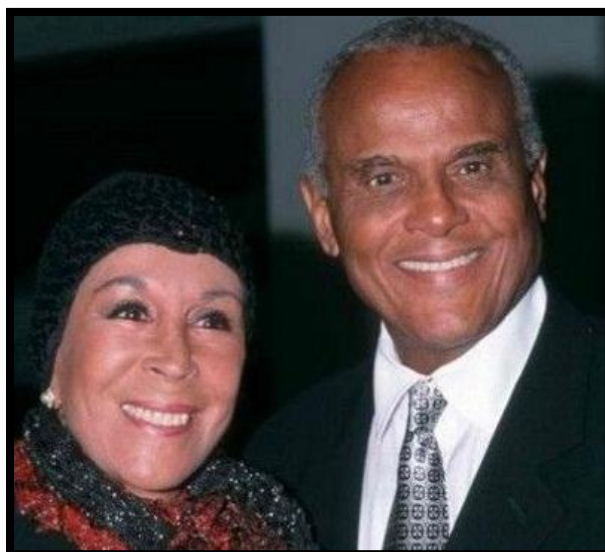
در زیر دو تن از این ایرانیان به اصطلاح آفریقایی تبار را مشاهده می‌کنید.



حال فرم موی پسر بالا، و حتی نوع لباس آن خانم را با فرم مو و نوع لباس سربازان گارد جاویدان در عکس زیر مقایسه کنید.



می‌توان فرض کرد که چند قرن پیش، تمام یا لاقلاً اکثر مردم بومی این سرزمین، چنین افرادی بودند که بسیاری از ایشان، پس از آمیزش با سفیدپوستان مهاجر از آسیای مرکزی^۱، مردم سفیدپوست و سبزه‌ی ایران امروزی را به وجود آوردند. شاید تصور کنید که اگر ایرانیان امروزی چنین اجدادی داشته‌اند، ممکن نبوده است که امروزه روشن‌پوست باشند.



عکس بالا، هری بلافونته^۲، خواننده‌ی سیاه‌پوست آمریکایی را به همراه همسرش، ژولی رابینسون^۳ نشان می‌دهد. ایشان در سال ۱۹۵۷ با یکدیگر ازدواج کردند؛ دیوید بلافونته^۴ فرزند ایشان است.



دیوید بلافونته به همراه همسر دانمارکی خویش، ملنا متیسن^۱ که دخترشان را در بغل دارد

^۱ در فصول بعد، با ادله‌ی این ادعا روبه‌رو خواهید شد.

^۲ Harry Belafonte

^۳ Julie Robinson

^۴ David Belafonte

همانطور که ملاحظه می‌کنید، تنها سه نسل طول کشیده است تا نوه‌ی یک مرد سیاه‌پوست، سفیدپوست باشد! اگر دختر دیوید بلافونته را در میان گروهی سفیدپوست اروپایی ببینید، آیا می‌توانید بفهمید که یک جد سیاه‌پوست هم داشته است؟

عکس این قضیه نیز صادق است؛ چنان‌چه یک سفیدپوست با یک سیاه‌پوست ازدواج کند و فرزند وی نیز با یک سیاه‌پوست دیگر ازدواج کند، نوه‌ی وی یک سیاه‌پوست خواهد بود. اینکه مردم ایران امروزی اکثراً پوستی سبزه دارند، دلیلی جز آمیزش اجداد سفیدپوست ایشان با سیاه‌پوستان ندارد؛ اما نمی‌توان به طور قطع گفت که آن سیاه‌پوستان، مردم بومی ایران بوده‌اند.

۲- در تاریخ ایران خوانده‌ایم که اقوام متجاوز کشتارهای وسیعی در ایران انجام داده‌اند، طوری که برخی از ایشان از چشم و سر مردم ایران، کوه می‌ساختند! بنا بر همین تاریخ نوشته‌شده (که البته بسیار اغراق‌آمیز است)، اینکه تصور کنیم مردم باستانی این منطقه، پس از چند هزار سال، تقریباً از بین رفته‌اند، منطقی است.

۳- بنا بر تئوری پوریم ناصر پورپیرار، کل مردم پیش‌هخامنشی ایران در اثر کشتار پوریم از بین رفتند و تا همین چند قرن پیش، نیز کسی در این منطقه زندگی نمی‌کرد؛ پس مردم کنونی ایران مهاجرانی‌اند که در همین قرون اخیر از سرزمین‌هایی دیگر وارد این خاک شده‌اند. این نظریه بر شواهد زیادی استوار است که در این چند سطر کوتاه بیان نمی‌شود، بنابراین، خواننده‌ی علاقه‌مند به آثار ناصر پورپیرار مراجعه کند.

پاسخ به اینکه سفیدپوستان امروزی ساکن ایران و در کل خاورمیانه، چه کسانی‌اند، در متن فصول بعدی است.

۱-۲ یهودیان باستان

ابتدایی‌ترین تصاویر موثق از یهودیان، به دوران پیش از عیسی باز می‌گردد؛ این تصاویر، مربوط به برجسته‌نمایی‌های آشوری است که ایشان را به همراه دیگر مردم مغلوب (توسط آشوریان) نشان می‌دهد. این برجسته‌نمایی‌ها اکنون در موزه‌ی بریتانیایی در لندن انگلیس نگه‌داری می‌شوند.

¹ Malena Mathiesen



در این برجسته‌نمایی‌ها، تمام یهودیان به صورت فوق حکاکی شده‌اند. با توجه به توضیحات بخش ایرانیان باستان، همین تصاویر به خوبی ثابت می‌کند که یهودیان باستان و وابستگان ایشان، سیاه‌پوست بودند؛ اما برای اثبات کامل این موضوع، باید به تصاویر و دیوار نگاره‌هایی تاریخی بنگریم که با استفاده از رنگ، طراحی شده‌اند.



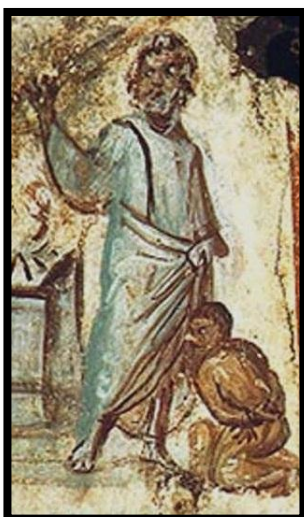
این نقاشی که صحنه‌ای مربوط به داستان شفای فلج^۱ است، از ابتدایی‌ترین نمونه‌های به تصویر کشیدن عیسی به شمار می‌رود که قدمت آن به سال ۲۳۵ میلادی می‌رسد. این تصویر در سال ۱۹۲۱ در سوریه‌ی امروزی کشف شد و اکنون در گالری هنرهای زیبای دانشگاه ییل^۲ نگه‌داری می‌شود. دیوار نگاره^۳ی چوپان مقدس که تصویر عیسی است، بر سقف طاق لوسینا^۴ در دخمه‌ی کالیکستوس است، قدمت آن به نیمه‌ی دوم قرن سوم بر می‌گردد.

^۱ The Healing of the Paralytic

^۲ The Yale University Gallery of Fine Arts

^۳ Fresco

^۴ The Vault of Lucina



دیوار نگاره‌ای از دخمه‌ی ویا لاتینا^۱
روم که قدمت آن به سال ۳۲۰ باز
می‌گردد. در این تصویر ابراهیم
شمشیر خود را بالا برده است تا پسر
خویش را گردن زند.



یکی دیگر از دیوار نگاره‌های چوپان مقدس، بر سقف طاق لوسینا، مربوط اواسط قرن سوم
میلادی



دیوار نگاره‌ای از عیسی، در صومعه‌ی
دیوید گاریا^۳



تصویری از به دریا انداخته شدن یونس، در دخمه‌ی سن مارسلینو و سن پیترو^۲، مربوط به
حدود ۳۰۰ میلادی

^۱ Via Latina

^۲ Saints Marcellino & Pietro

^۳ David Gareja monastery



دیوار نگاره‌ی عیسی و حواریون، در دخمه‌ی سنت دومیتلا^۱ی روم؛ مربوط به قرن چهارم میلادی

هر چه از دوران عیسی دورتر شده و به دوران معاصر نزدیک‌تر می‌شویم، تصاویری که از وی و سایر یهودیان باستان کشیده شده است، معمولاً ایشان را روشن‌پوست‌تر از تصاویر اولیه نشان می‌دهد.



عیسی و حواریون، اثر دوچیو-دی-بوئونینسینا^۳، ۱۳۰۸ میلادی

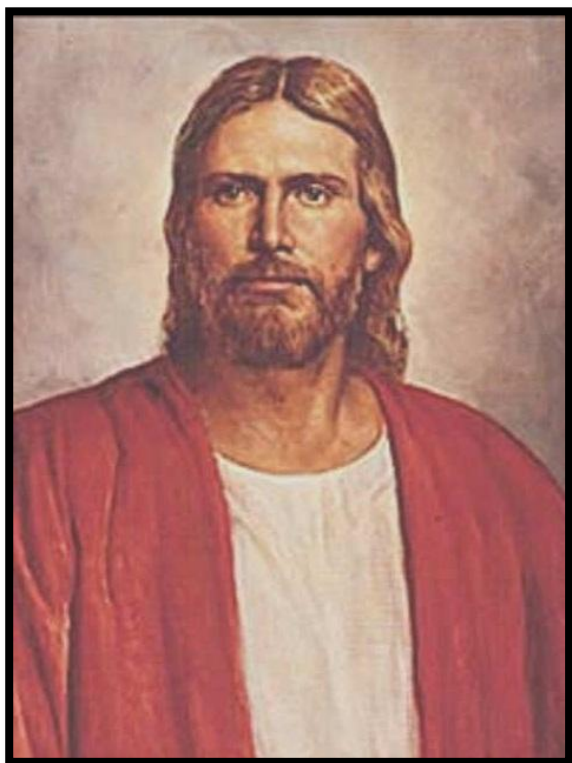


قضاوت آخر، اثر پیتر و کاوالینی^۲، ۱۲۹۳ میلادی

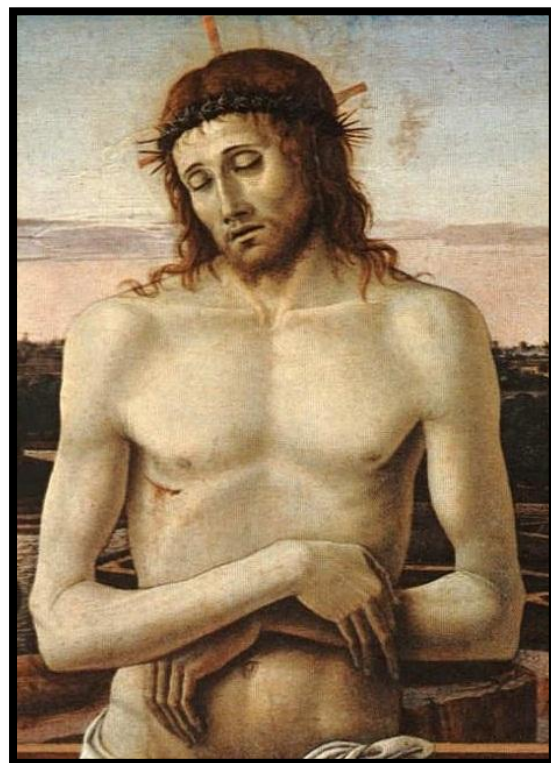
¹ St. Domitilla

² Pietro Cavallini

³ Duccio-di-Buoninsegna



عیسی معاصر



عیسی مرده، اثر جیووانی بلینی^۱، ۱۴۶۰ میلادی، موزه ی پلدی
پتزولی^۲ میلان

به روشنی مشخص است که یهودیان باستان، مردمی سیاه‌پوست بودند؛ اما دو سوال، ۱- چرا هر چه از دوران عیسی فاصله گرفته و به دوران امروزی نزدیک‌تر می‌شویم، تصاویری که از وی کشیده شده است، او را روشن‌پوست‌تر و اروپایی‌چهره‌تر نشان می‌دهد؟ آیا نمی‌دانسته‌اند که وی سفیدپوست نبوده است؟ ۲- یهودیان سفیدپوست ساکن اسرائیل امروزی چه کسانی‌اند؟

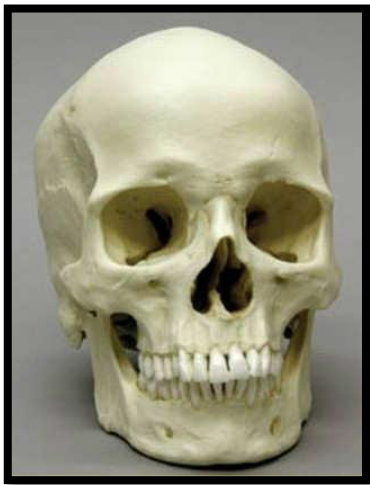
پاسخ این سوالات، در متن فصول بعدی است.

^۱ Giovanni Bellini

^۲ Museum Poldi Pezzoli

۱-۳ یونانیان و دیگر اروپاییان باستان

در فصل بعد خواهید دید که سیاه‌پوستان، کامل‌ترین ولی سفیدپوستان اروپایی، کمترین تنوع فنوتیپی را در میان انسان‌ها دارند؛ حتی فنوتیپ‌های موجود در سفیدپوستان، نیز به وفور میان سیاه‌پوستان دیده می‌شود.



مثلا در اولین ردیف بالا؛ فرد، پیشانی عریض‌تر، کاسه‌ی چشم بزرگ‌تر و حفره‌ی بینی وسیع‌تری نسبت به فرد ردیف دوم دارد؛ هر دوی افراد فوق سیاه‌پوست‌اند اما فرد ردیف دوم، جمجمه‌ای دقیقا مشابه با جمجمه‌ی اروپاییان سفیدپوست دارد.

در واقع، فقط جمجمه‌ی زیر است که می‌توان آن را جمجمه‌ی غالب در میان سفیدپوستان دانست؛ اما این به آن معنی نیست که هر کس چنین جمجمه‌ای داشته باشد، سفیدپوست است.



جان لورنس انجل^۱ (۱۹۱۵-۱۹۸۶) یک مردم‌شناس آمریکایی-بریتانیایی تبار بود که در سال ۱۹۶۲ به عنوان مدیر انسان‌شناسی زیستی در موزه‌ی ملی تاریخ طبیعی^۲ موسسه‌ی سمیتسونی^۳ گماشته شد. او در سال ۱۹۷۱ کتابی به نام مردم لرن^۴ منتشر کرد که به بررسی بقایای مردم منطقه‌ای به نام لرن، در یونان باستان می‌پردازد.

او در صفحه‌ی پنجم این کتاب می‌گوید: من برای شناسایی هویت اسکلت‌ها از برآورد عینی استفاده می‌کنم، نه از روش محاسباتی که دیکسون^۵ (۱۹۲۳) و هوتون^۶ (۱۹۳۰) استفاده کردند (!) با این وجود، تاریخ مردم‌شناسی نشان می‌دهد که نوع‌شناسی^۷‌ها خطرناک بوده و در جهت بدترین اهداف نژادپرستی مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

^۱ John Lawrence Angel

^۲ The National Museum of Natural History

^۳ Smithsonian Institution

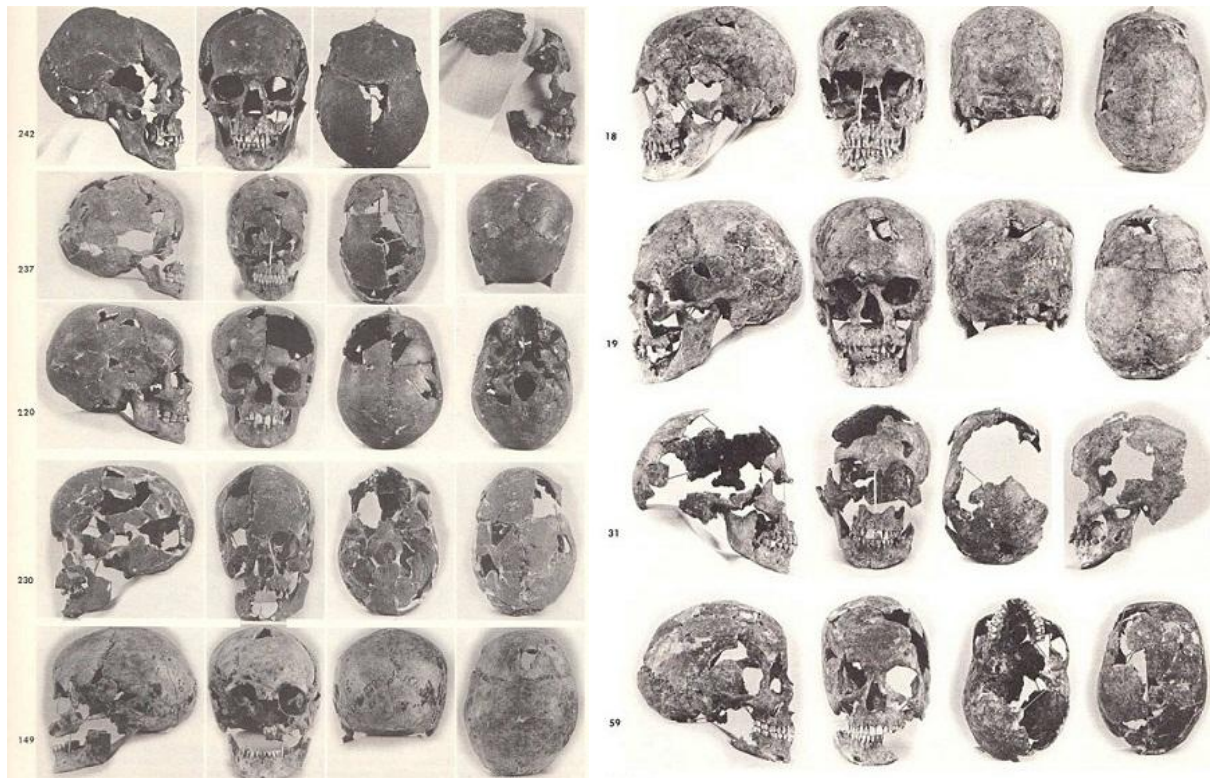
^۴ The People of Lerna

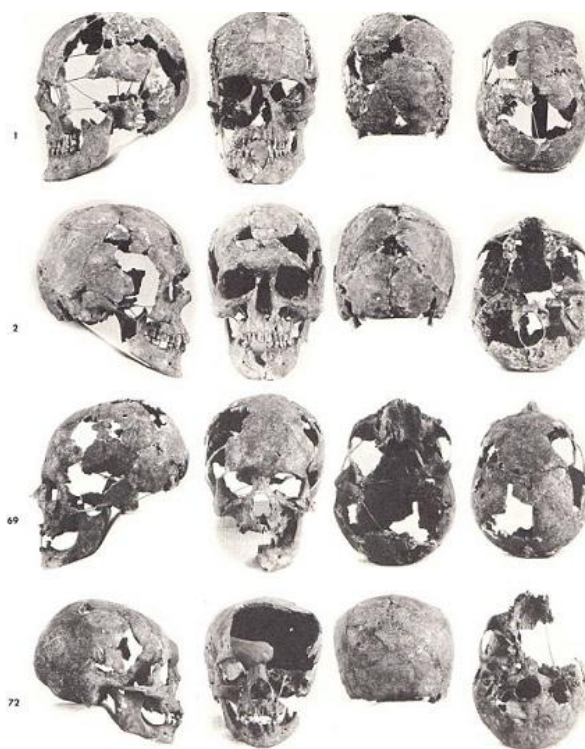
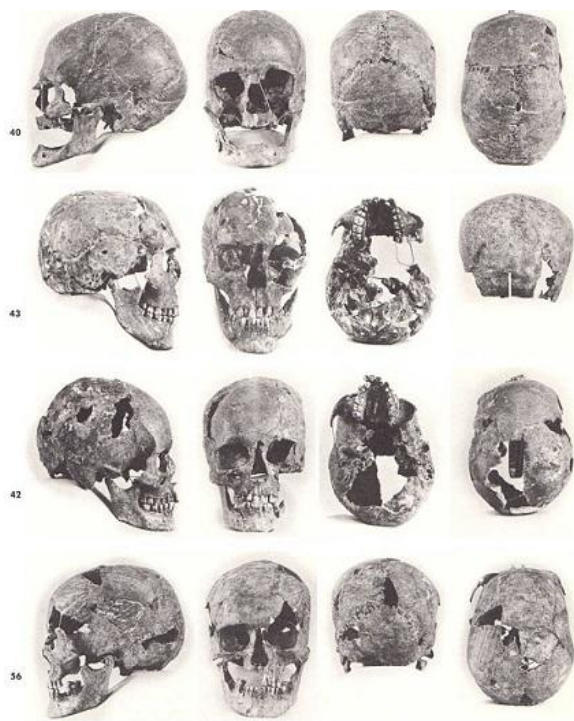
^۵ Dixon

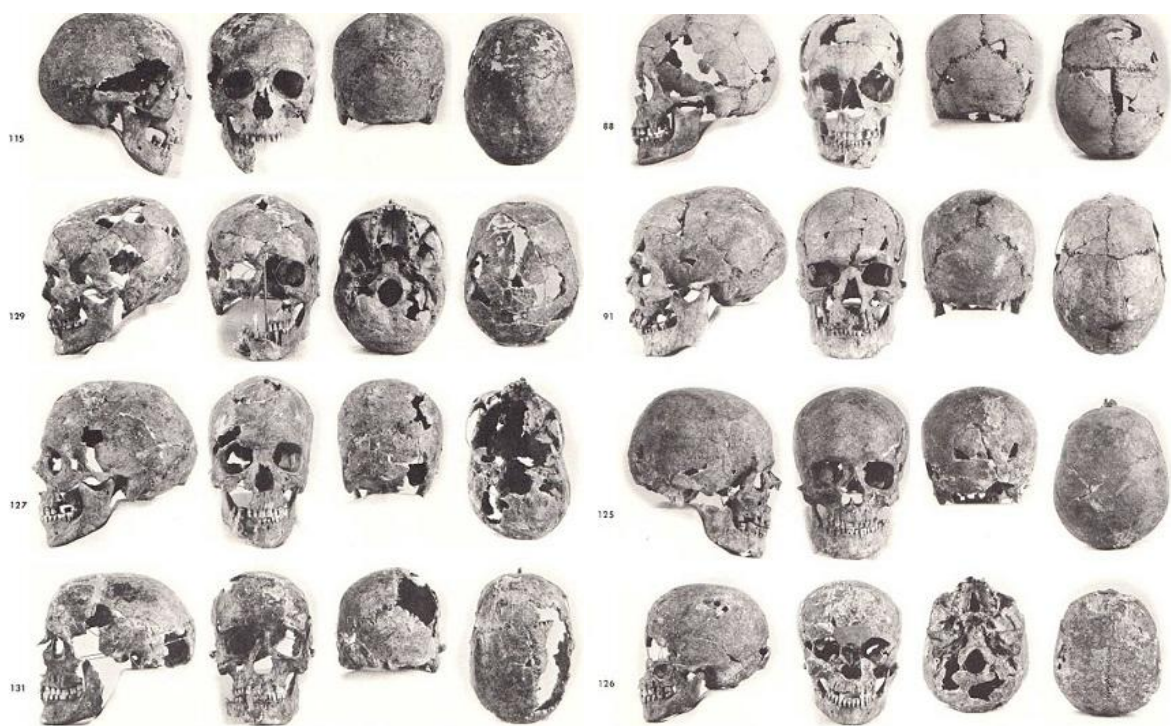
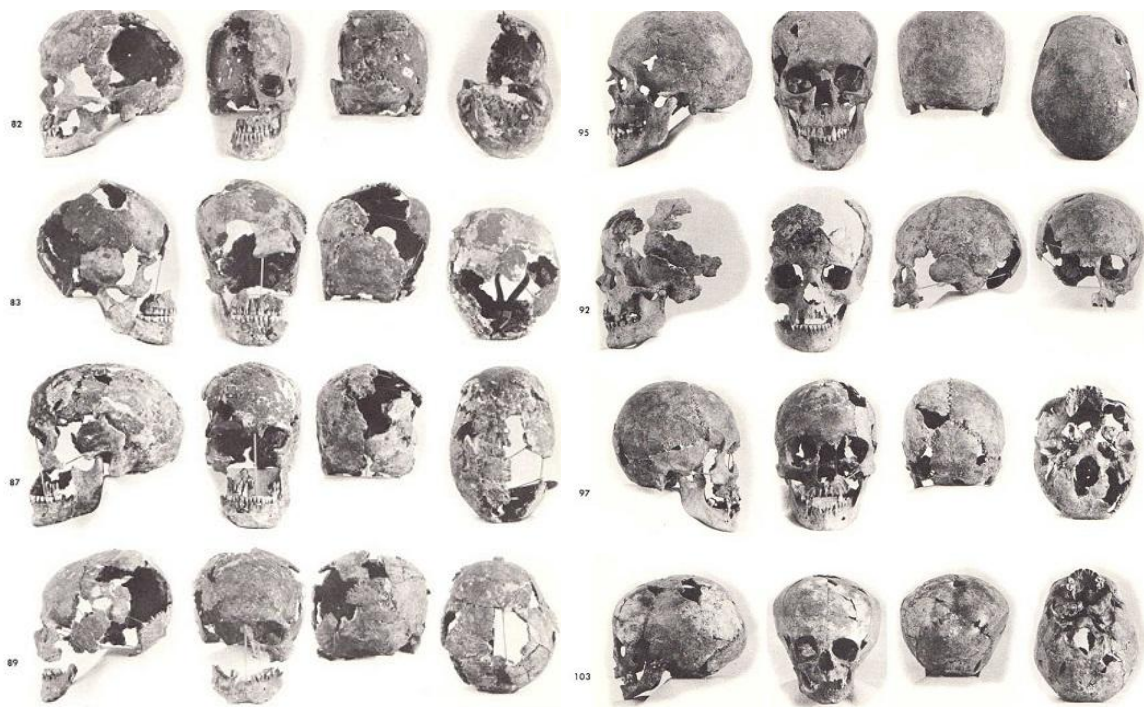
^۶ Hooton

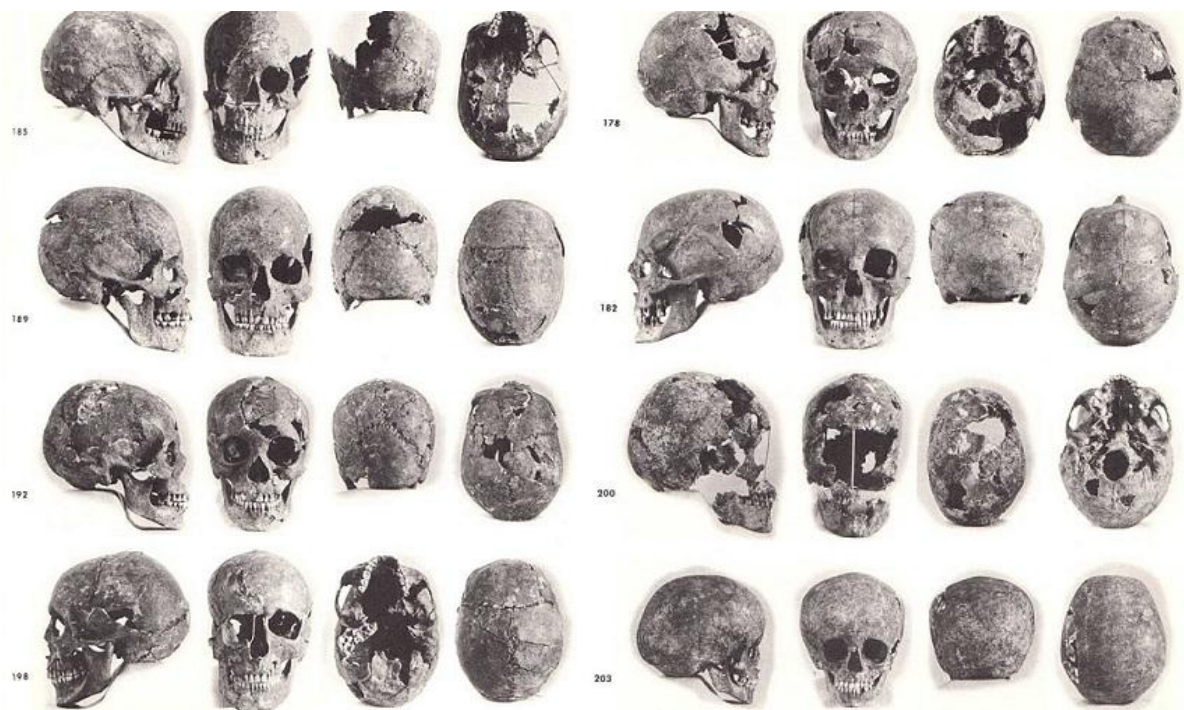
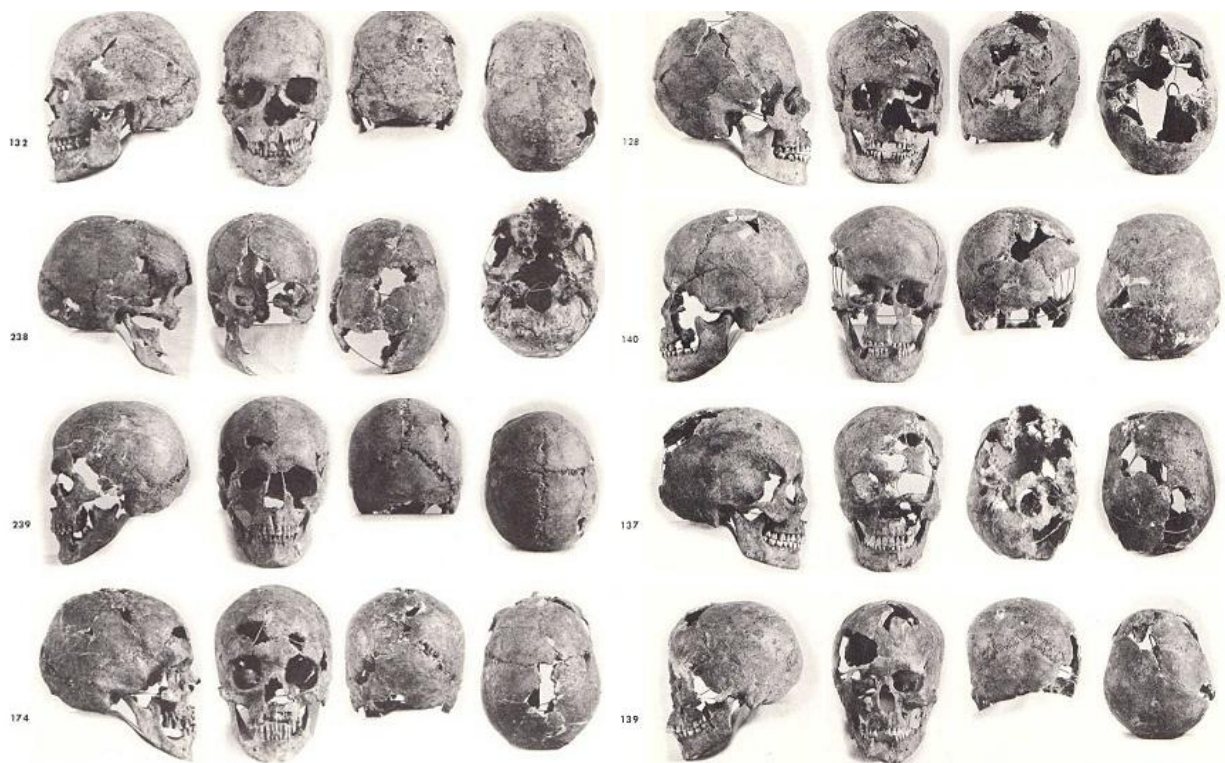
^۷ typology

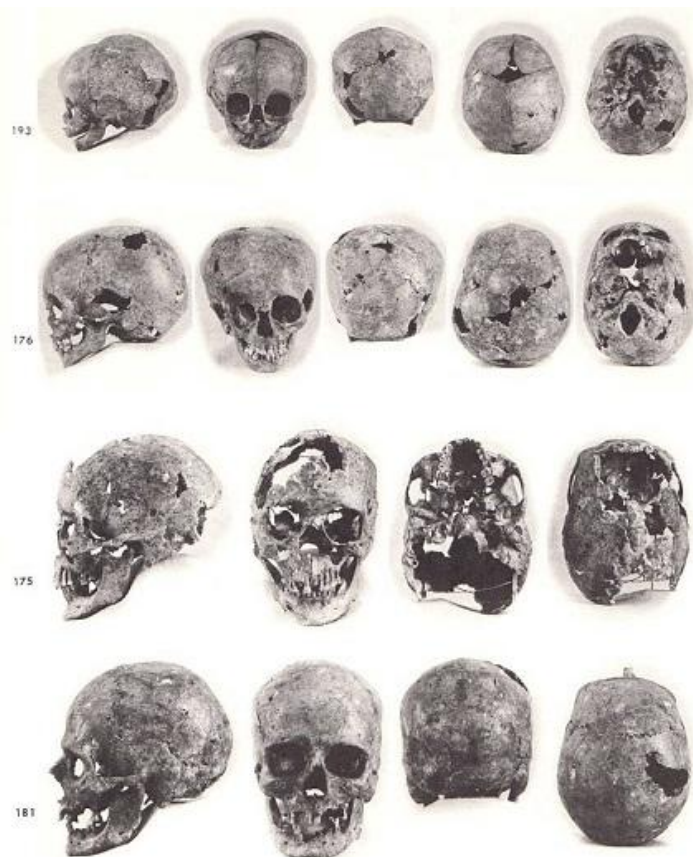
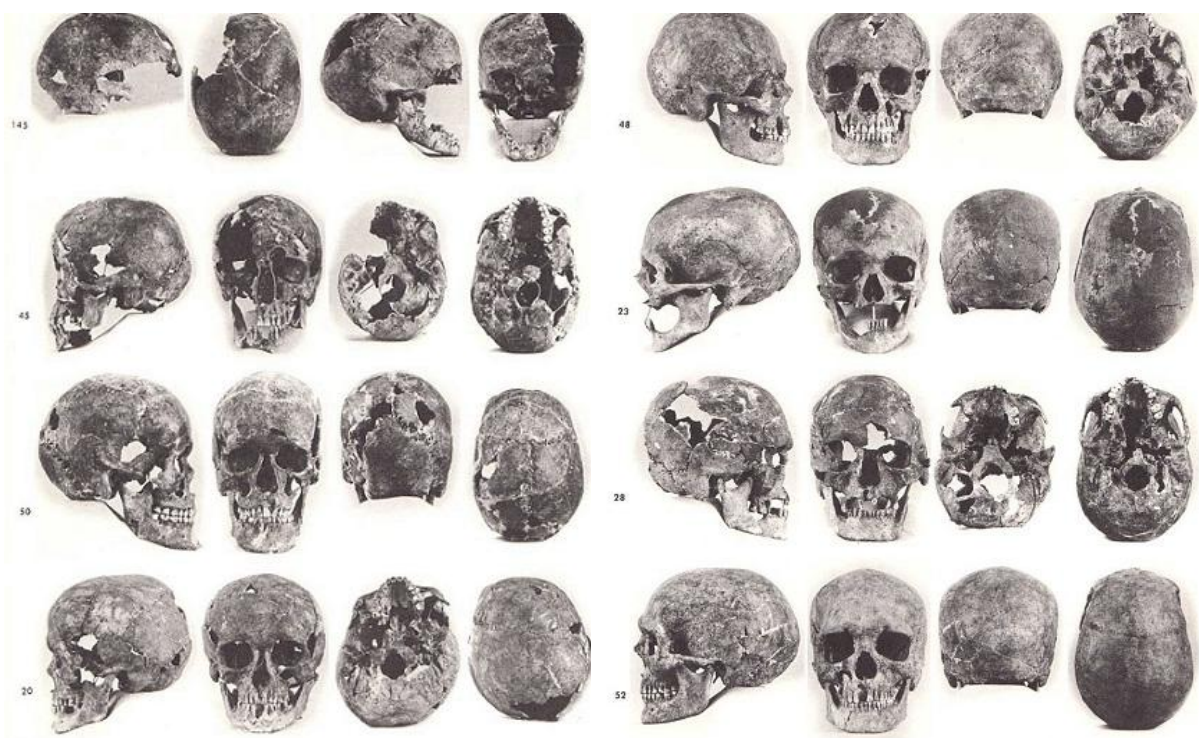
مضمون کلی سخن انجل این است که وی بدون استفاده از هرگونه محاسبه‌ی طولی و عرضی جمجمه‌ها و سپس مقایسه‌ی آنها با جمجمه‌های مردم فعلی جهان، تنها از خیال‌بافی‌های خود بهره گرفته تا آنها را به هر مردمی که تمایل دارد، نسبت دهد! به همین علت، وی در ادامه، از اصطلاحاتی چون نوردیک، آلی، سفید اولیه و ... در توصیف جمجمه‌هایی استفاده کرده که هر انسان متخصصی بر سیاه‌پوست بودن صاحبان آنها، اطمینان دارد.











انجل اکثر مجسمه‌های بالا را با توصیفاتی شرح داده است که دانشمندان نازی در اشاره به سفیدپوستان جهان به کار می‌بردند! اما در حقیقت، فقط مجسمه‌ی شماره‌ی ۱۸۱، آخرین ردیف در آخرین تصویر بالا؛ است که می‌تواند به فردی سفیدپوست^۱ نسبت داده شود، با این حال، به طور قطع، نمی‌توان گفت که صاحب آن یک سفیدپوست بوده است، چرا که چنین مجسمه‌ای، همان طور که قبلاً گفته شد؛ بین سیاه‌پوستان به وفور دیده می‌شود.

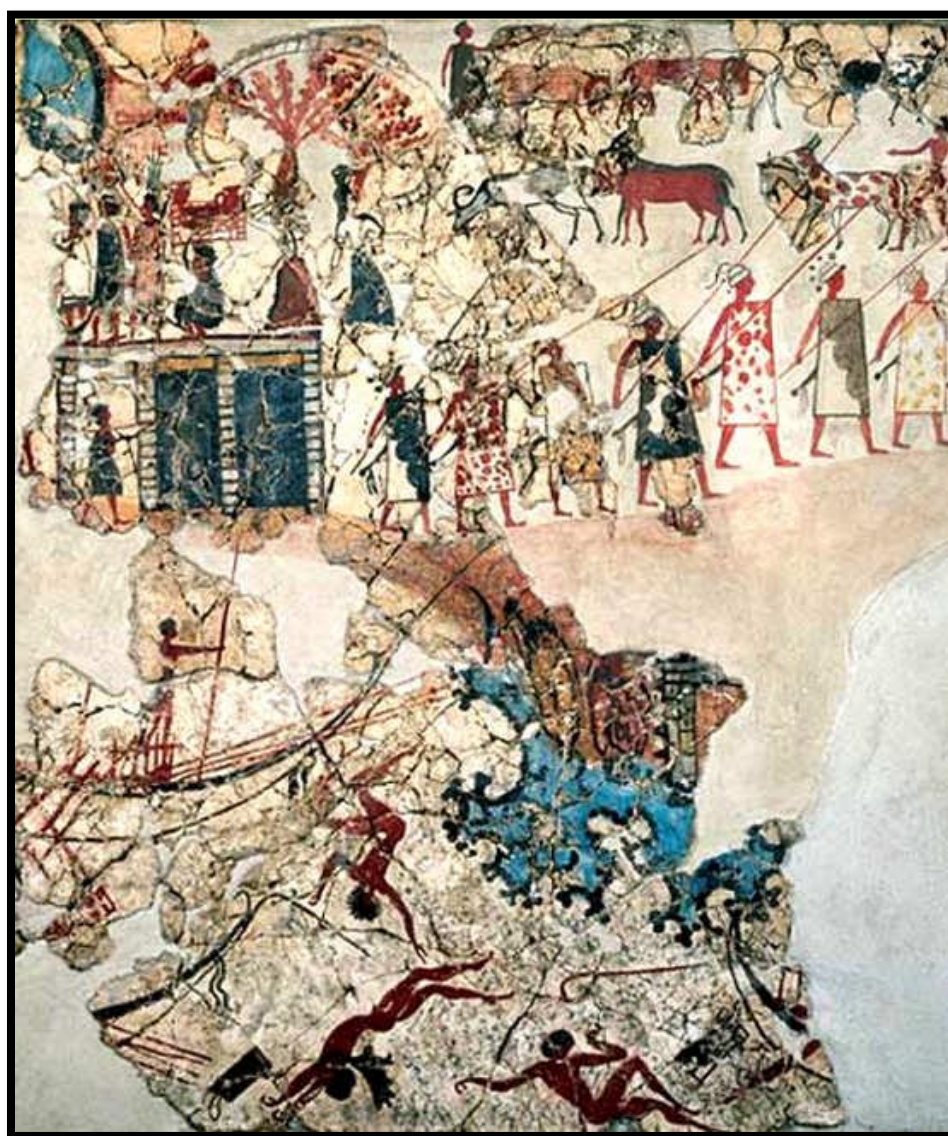
هیچکس از انجل نپرسید که اگر سفیدپوستان، در آن دوران، چنین تنوع فنوتیپی زیادی داشته‌اند، چرا اکنون ندارند؟ آیا همه‌ی ایشان، به جز احتمالاً صاحبان مجسمه‌ی ۱۸۱، تماماً نسل‌کشی یا منقرض شده‌اند؟!

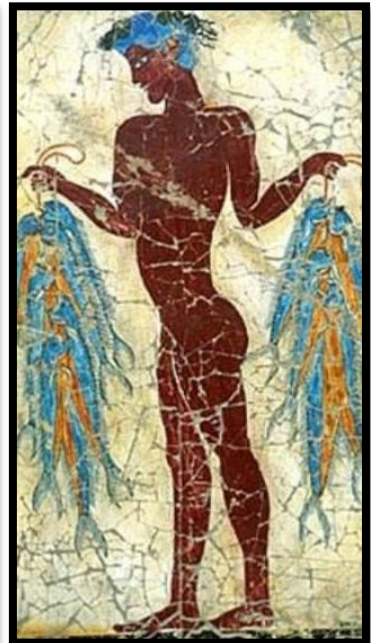
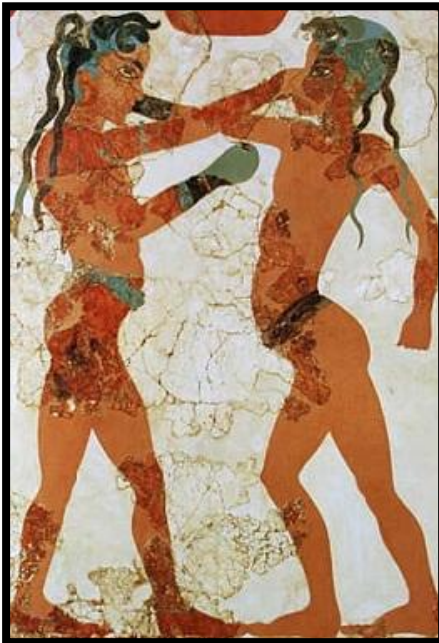
قطعاً مردم لرنا تماماً سیاه‌پوست بوده‌اند که انجل تمایل نداشته است به آن اقرار کند.

مسئله بسیاری از خوانندگان هستند که از روی مجسمه نمی‌توانند به اصالت فرد مورد نظر پی ببرند؛ بنابراین، لازم است که با استفاده از تصاویری تاریخی که حاوی رنگ بوده و مربوط به مناطق اطراف یونان، در همان دوران است، این موضوع بررسی شود.



^۱ منظور از سفیدپوست، در اینجا؛ فقط آن مردم اروپایی هستند که کمترین جد غیر سفیدپوست دارند.





تصاویر بالا، دیوارنگاره‌هایی مربوط به تمدن مینوسی^۱ در جزایر کرت^۲ و سادورینی^۳ یونان هستند که قدمت آنها به فواصل ۲۷۰۰ تا ۱۴۵۰ قبل از میلاد، باز می‌گردد. منطقه‌ی لرنّا در حدود ۲۵۰۰ تا ۱۲۵۰ قبل از میلاد رونق داشته است؛ پس مردم منطقه‌ی لرنّا با مینوسی‌ها هم عصر بوده‌اند. با توجه به این که مجموعه‌های لرنّا تنوع فنوتیپی زیادی نشان می‌دهند که بین سفیدپوستان وجود ندارد، ثابت می‌شود که مردم لرنّا نیز چون سایر مردم هم‌عصر و هم‌جوار خود، مردمی سیاه‌پوست بودند.

البته بین آثار مینوسی، تعداد اندکی دیوارنگاره نیز به چشم می‌خورد که نشان‌دهنده‌ی افرادی سفیدپوست‌اند؛ این تصاویر، قطعاً جعل و یا تحریف‌های جدیدی‌اند که با هدف وارد کردن سفیدپوست به چنان تمدن باستانی مهمی صورت گرفته است.



¹ Minoan civilization

² Crete

³ Santorini

در تصاویر بالا، سه دیوارنگاره وجود دارد که در آنها انبوهی از مینوسی‌ها در حال انجام کارهای مختلف کشیده شده‌اند؛ مجموعاً بیش از پنجاه نفر در این سه دیوارنگاره وجود دارد که تنها یک تن از ایشان سفیدپوست است (دومین تصویر در صفحه‌ی ۳۴)؛ که آن هم بسیار غیر عادی به نظر می‌رسد.^۱ بنابراین، وقتی در تصاویری که اجتماع مینوسی‌ها را نشان می‌دهد، کمترین اثری از سفیدپوست نیست، نمی‌توان تصاویر منفرد سفیدپوستان را مرتبط با مینوسی‌ها دانست. به جز این موضوع، تصاویری که سفیدپوستان را نشان می‌دهند، بسیار جدید به نظر می‌رسند؛ اثر گذر زمان در آنها چندان محسوس نیست.

آیا سایر اروپاییان باستان سفیدپوست بودند؟

پمپئی^۲ یک شهر نسبتاً مدفون رومی است که نزدیک ناپل^۳ امروزی در منطقه‌ی کامپانیا^۴ ایتالیا واقع است. گفته می‌شود این شهر به همراه هرکولانیوم^۵، طی یک فوران فجیع آتشفشان کوه وسوویوس^۶، تا حدودی نابود و کاملاً مدفون شد.^۷ فوران مذکور، پمپئی، و ساکنانش را که قدرت فرار نداشتند؛ زیر چند متر خاکستر دفن کرد. مردم و حیوانات مدفون، در گذر زمان مومیایی شده و قابل تشخیص نبودند؛ تا اینکه، جیوسپه فیورلی^۸، که در سال ۱۸۶۳ مسئولیت حفاری این منطقه را بر عهده گرفته بود؛ تشخیص داد که آنها اجسام رها شده‌ای از انسان هستند، بنابراین، با تزریق گچ به بدن آنها توانست فرم قربانیان وسوویوس را بازسازی کند.

^۱ در این تصویر، مجموعاً نوزده نفر دیده می‌شود که چهار تن از ایشان بر بالای سقفی قرار دارند؛ هم‌ردیف با این چهار تن، زنی سفیدپوست دیده می‌شود که بر بالای سقف کشیده نشده و بلکه در آسمان رهاست! اینکه از نوزده نفر تنها یک تن سفیدپوست است، این سوال را به وجود می‌آورد که آن سفیدپوست، در میان انبوهی از سیاه‌پوستان چه می‌کرده است؟ پاسخ این سوال و طرز قرار گرفتن آن زن سفید، ثابت می‌کند که این زن در تصویر اولیه نبوده و بلکه بعدها افزوده شده است.

^۲ Pompeii

^۳ Naples

^۴ Campania

^۵ Herculaneum

^۶ Mount Vesuvius

^۷ نابودی سکونت‌گاه آکروتیری از تمدن مینوسی را نیز به علت فوران آتشفشان دانسته‌اند.

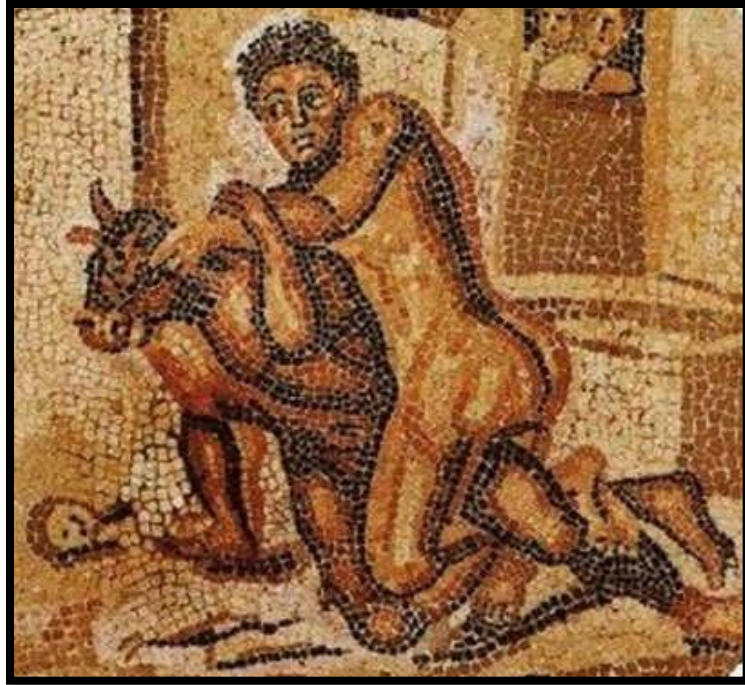
^۸ Giuseppe Fiorelli

پمپئی به مدت ۱۵۰۰ سال، تا ۱۵۹۹، شهری مفقوده بود. حفاری آن، باعث شد که ما امروزه شناختی فوق‌العاده دقیق از مردم شهری داشته باشیم که در اوج امپراتوری روم، رونق داشته است. این شهر و مناطق اطراف آن، مملو از هنر شهوانی، دیوار نگاره، سمبل و نوشته‌هایی است که توسط حفاران آن، به عنوان پورنوگرافی نگریسته شده است. حضور غالب چنان نقوش و وسایلی، بیانگر این است که آداب و رسوم جنسی در فرهنگ روم باستان، بسیار لیبرال‌تر از اکثر فرهنگ‌های امروزی بوده است؛ گرچه بسیاری از آنهایی که از نظر ما خیال‌پردازی شهوانی پنداشته می‌شود (مثل قضیب بسیار بزرگ)، ممکن است صرفاً سمبل زاینده‌گی بوده باشد.

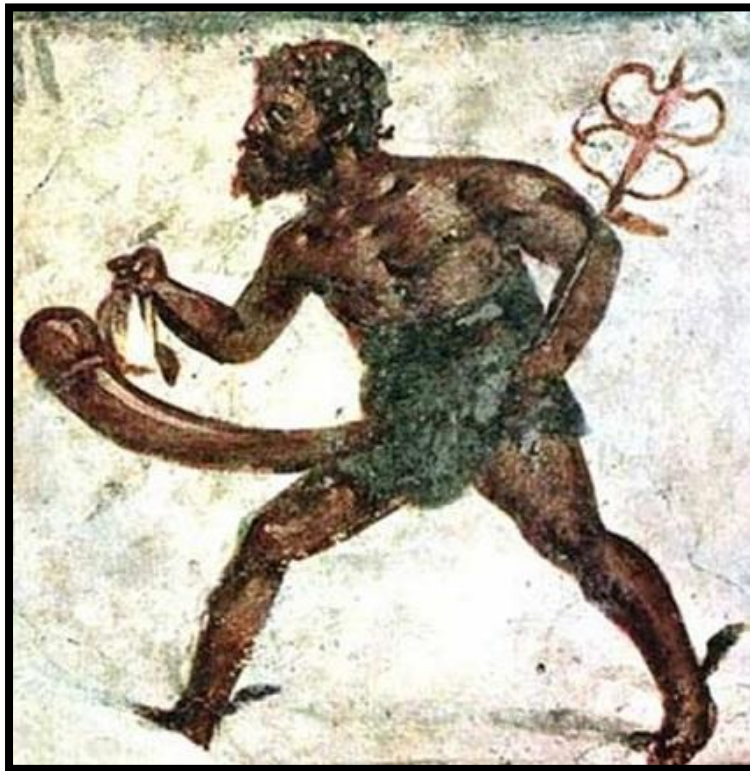
گفته می‌شود که این ناهمگونی فرهنگ مردم روم باستان با فرهنگ مردم اروپای چند قرن پیش، موجب مخفی نمودن کشفیات این مناطق شده بود؛ مثلاً دیوار نگاره‌ای که پریاپوس^۱، خدای سکس و زایایی عصر باستان را با آلت بسیار بزرگ نشان می‌دهد، با گچ پوشانده شده بود تا اینکه در سال ۱۹۹۸، دوباره کشف شد.



^۱ Priapus/ Mercury

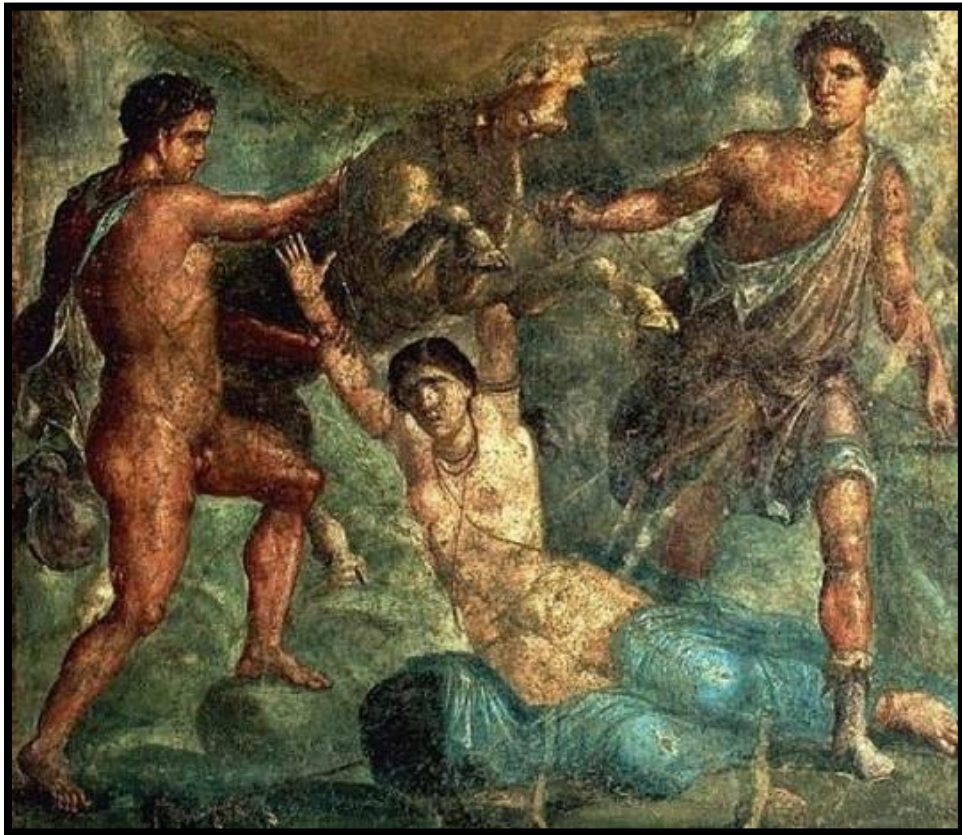
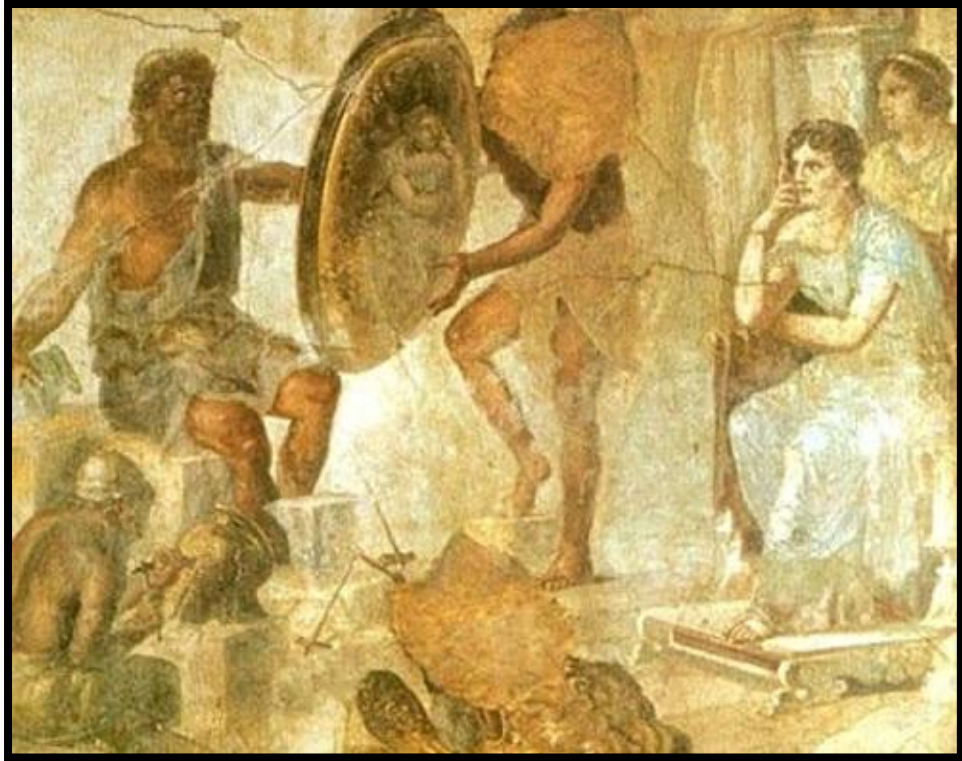


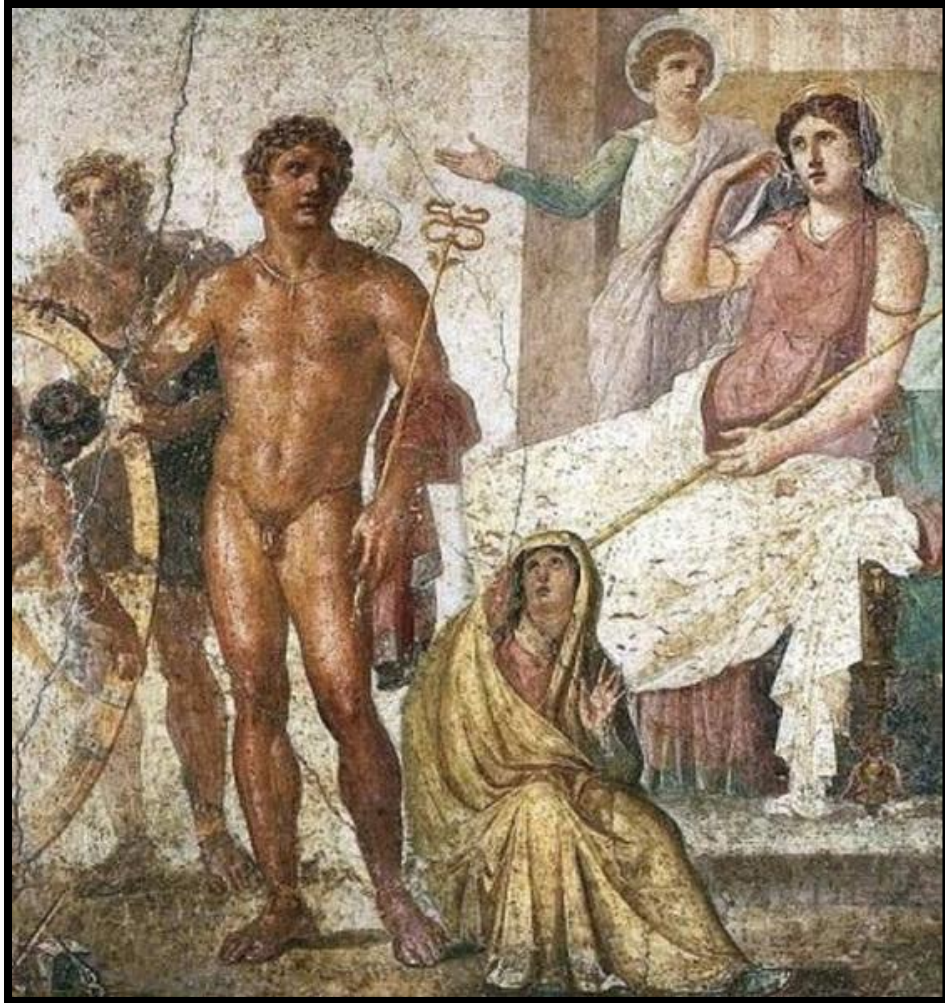
تیسفس

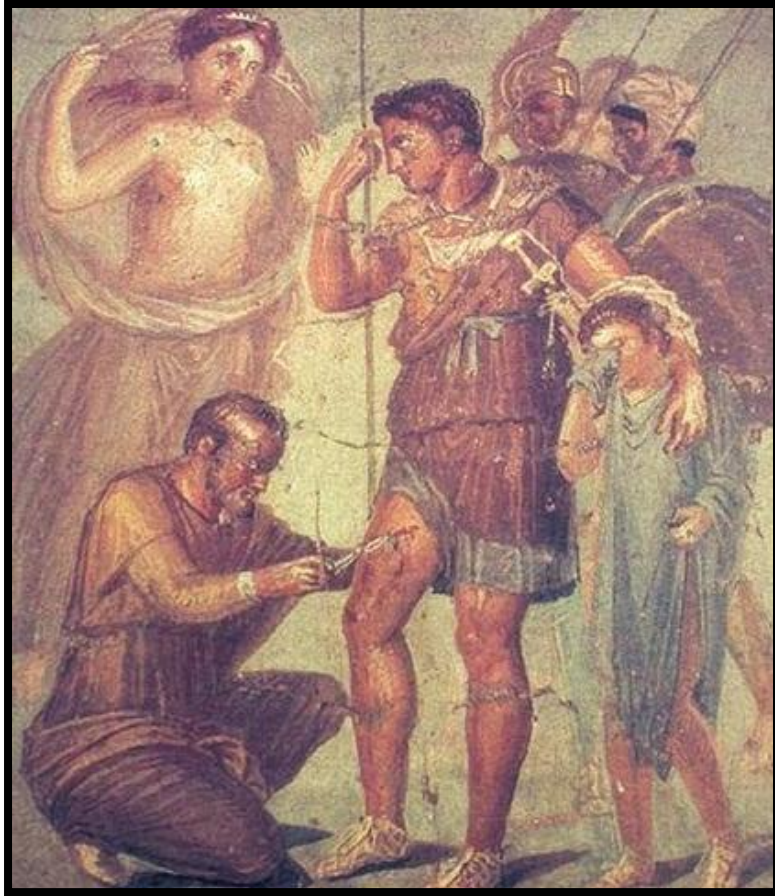


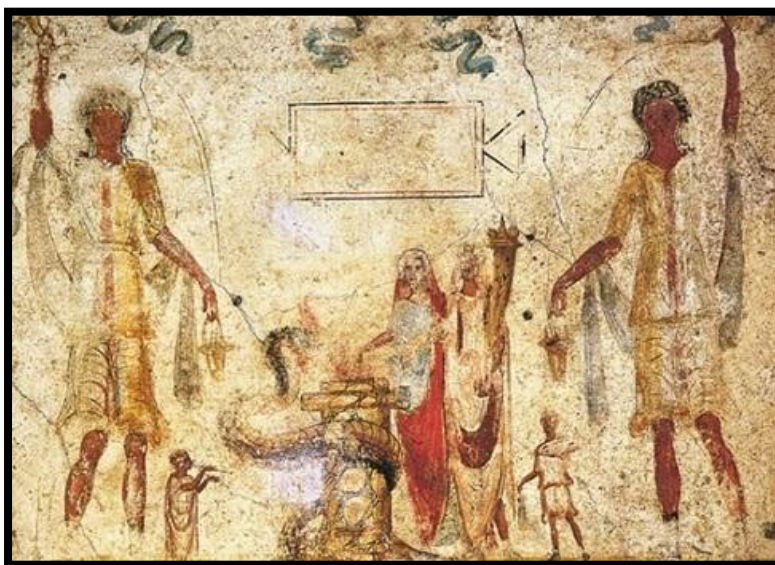
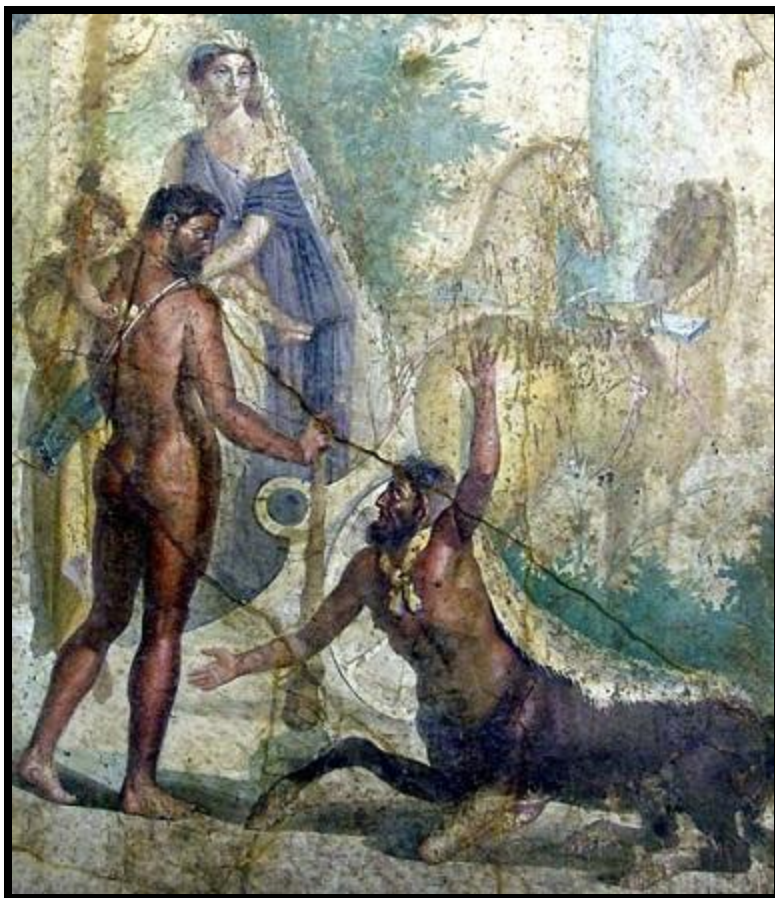
پریاپوس؛ خدای زایایی











چنانچه مشخص است، نزدیک به تمام مردان منقوش بر دیوارهای پمپی و هرکولانیوم، سیاه پوست، ولی، اکثر زنان منقوش سفید پوست اند.

شاید دلیل اصلی پنهان کردن این تصاویر در زیر گچ، نه پوشاندن تصاویر برهنه؛ که پنهان کردن هویت اصلی رومیان باستان بوده باشد. این دیوار نگاره‌ها، که جز معدود تصاویر رنگی به جا مانده از روم است؛ به خوبی نشان می‌دهند که رومیان باستان اکثراً مردمی تیره‌پوست بودند.

در دهه‌ها و قرون بعد، مردم روم، روشن‌پوست‌تر شدند. علت این موضوع، که در تصاویر فوق نیز مشخص است، در فصل چهارم بیان می‌شود.

فصل دوم

زیرگونه

مقدمه

خوانندگان این کتاب، پس از خواندن فصل اول، بی شک دچار بهت و تحیر گشته‌اند؛ برای بسیاری (چه سفیدپوست و چه حتی سیاه‌پوست)، درک این موضوع که انسان سیاه‌پوست در همه جا، حتی در اروپا؛ سازنده‌ی تمدن‌های اولیه بوده است، غیر قابل باور است؛ چرا که ایشان آموخته شده‌اند که تا قبل از رومی‌ها، که خود از اجدادی سیاه‌پوست بودند، هیچ سیاه‌پوستی در اروپا نمی‌زیسته و این رومی‌ها بودند که ایشان را به اروپا وارد کردند. سیاه‌پوستان مسلماً در برابر این حقیقت جبهه‌گیری نمی‌کنند، چون بر ایشان ضرری وارد نشده است اما سفیدپوستان شکاک باقی‌مانده و خواهند گفت: چون از سیاه‌پوستان در تاریخ ذکری نشده و هیچ تمدن مهمی به نام ایشان نوشته نشده است، سعی دارند تاریخ ما سفیدپوستان را دزدیده و از آن خود کنند! یا خواهند گفت: اگر این موضوع صحت داشت، آموزگاران و اساتید ما مسلماً آن را به ما آموخته بودند و آن را در کتب درسی خویش خوانده بودیم! پس یا این موضوع دروغ است و یا اینکه آن‌قدر جدید است که اساتید ما هم، هنوز از آن هیچ خبری ندارند!

اما حقیقت این است که دانشمندان اروپایی حتی در قرن نوزدهم هم، از نقش مرکزی سیاه‌پوستان در ایجاد و برپایی تمدن در اروپا و هر جای دیگری مطلع بوده و مدارک آن را هم در اختیار داشته‌اند. اسناد صفحه‌ی بعد، مویده این حقیقت است که دانشمندان اروپایی از بیش از صد سال پیش هم، بر این موضوع اشراف داشته‌اند.

پس یا آن اساتید تاریخ سفیدپوستان، دروغگو هستند، یعنی از این حقیقت باخبرند اما چیز دیگری به دانش‌پژوهان خود یاد می‌دهند؛ یا ایشان به خوبی آموزش ندیده و فقط مشغول حفظ کردن تاریخی بوده‌اند که برای رضایت سفیدپوستان نوشته شده است.

From:

Riddles of

Riddles of prehistoric times by James Anderson (1911)

than the Spaniards. Their language has a resemblance to the Finnick, as well as to some of the languages of the red men of the Pacific coast, and to the Gallic in Ireland and Brittany.

An ice age probably drove them south. Some few probably survived as cave dwellers, but the larger part perished.

The first inhabitants of southern Europe, northern Africa, Arabia, France and the British Islands were a race of small men, who did not average in height more than about 4 feet 5 inches. They were of slight build, with dark complexion. They were cave dwellers emanations from Lemuria.

They first buried their dead in caves, and when the caves were not available they placed their dead in long barrows or graves in a row. Some such barrows were 400 feet long and 50 feet wide. They were an African people, and there appears evidence that they sometimes practiced cannibalism.

It is said that the first people in Ireland were the Formations. They were a dark, stunted race, utterly savage, using rough, unwrought stone implements. So far as can be learned, they did not know the use of fire. It is said they came from Africa on ships.

It would seem that at some period in the past the land in Europe was of a higher elevation than at the present, and that the present bed of the Straits of Dover and a large part of the North and Baltic Sea and the Channel was

58

From:

Riddles of prehistoric times by James Anderson (1911)

Prehistoric Times

vated the arts, and became a highly civilized people before the time of history.

The Iberians, in ancient times, inhabited the western and southern part of Europe, the northern part of Africa, in fact all parts reached from the Mediterranean Sea. The Basques in Spain and France, the little, dark Welshmen, the Scotch and Black Celts to the West of the Shannon River in Ireland, as well as the same kind of men in Brittany and Equitaine in France; the Guanchis of the Canary Islands and the Berbers in Africa, are all probably the remnants of the race.

The Teuton inhabited the country north of the Iberians; he was phlegmatic in temperament, and dull of intellect, but brave, warlike and given to athletic exercises. He was a flaxen-haired, large-limbed giant, fat and stupid. His greatest glory was to have killed a large number of savage animals. Owing to their strength, bravery and size, they were a conquering race, but did not have the genius to rule the lands they conquered. They did not develop any high civilization of their own. They were self-reliant, willful and independent. The intellect and genius of the people of Central Europe came from the people farther north, probably the original Aryan tribes. Their deities were Thor, Odin, Frigga, wife of Odin or Woden and Balder.

The Basques are of middle size, compactly built, robust and agile, of a darker complexion

57

صفحاتی از کتاب معماهای دوران پیش‌تاریخی از جیمز اندرسون (۱۹۱۱) که ساکنان اولیه‌ی اروپا را سیاه‌پوست معرفی می‌کند

Outside Africa they still exist—in New Guinea, New Hebrides, the forest of Bolivia in South America, the mountains in China, the Philippine Islands, the Sakais in the Malay Peninsula, and in Northern India. They have been exterminated in Europe, North America, Japan, Australia and Tasmania, but I have no doubt they are to be found in other places not yet explored.

They are not negroes, but negrillos or negretos.

We will take their Anatomical features first.

The tall race of Europe, who came up from Egypt, were an exodus of the Turkana. These Nilotic Negroes are still found in Africa, a fine race of men, some of them over seven feet in height, very muscular and powerful, have high foreheads, large eyes, rather high cheek-bones, mouths not very

large and well shaped, lips rather full—"The Cromagnon man of Europe." He was followed by another race from Egypt, of shorter stature, like the Ipswich man, and, after, the Galley Hill man.

From: Origin and evolution of primitive man by Albert Churchward (1912)

12 ORIGIN AND EVOLUTION

But, Gentlemen, *it was in Africa that the little Pygmy was first evolved from the Pithecanthropus Erectus or an Anthropoid Ape*—in the Nile Valley and around the lakes at the head of the Nile (which in this lecture I will, for the sake of brevity, style "Old Egypt").

From here these little men spread all over the world, North, East, South and West, until

OF PRIMITIVE MAN 13

not only Africa, but Europe, Asia, North and South America and Oceania were populated by them.

He was the first—the little red man of the earth.

From the Pygmy, evolution continued progressively in the following order :—

1. Bushmen. 2. Masaba Negro. 3. Nilotic Negro. 4. Masi, and 5. Mongoloids, and then the so-called Aryanists.

From: Origin and evolution of primitive man by Albert Churchward (1912)

صفحاتی از منشأ و تکامل انسان اولیه از آلبرت چرچ‌وارد (۱۹۱۲) که ساکنان اولیه‌ی اروپا را سیاه‌پوست معرفی می‌کند

raças. Thus, the Cruithne and Piccardach, or Northern and Southern Picts of Scotland, are frequently distinguished by the Welsh chroniclers as the *Gwyddyl duon* and the *Gwyddyl gwyn*, or *black* and *fair Gaels*. Perhaps the term *Du-Caledones* (*Di-Caledones*), by which the Romans distinguished the Northern from the *Veturiones* or Southern Picts, is only a combination of the Celtic *du* or *dubh*, *black*, with the generic name adopted by them. The Scoti appear also to have been *of the fair race*, which may, perhaps, be assumed as the indication of a purer Caucasian origin than the Cruithne or *Gwyddyl duon* of the north. They are termed in the Welsh Triads the *Gwyddyl coch* or *Red Gaels*; while the name of *Scot*, which has adhered to them and to the later country of their adoption, is none other than that of Nomade, *Scuta*, wanderer, first applied to the refugees—as we conceive from Spain—who in the second century B.C. sought a new home amid the Irish Celtæ.¹ It is to be noted, however, in reference to the former appel-

¹ "The Celtic *Scuta* denotes a *vagabond*, a *restless wanderer*, one *perpetually roving about*. This word is the original of the Greek *Σκυθα*, *Scythia*, a *Scythian*; applied to the Scythians with a view to the restless roving disposition of the people. Analogous to this idea, the Persians called the same people *Σακας*, Herod. l. 7, cap. 74. 'Οὗτοι Περσικὸν πάντας τοὺς Σαυθας καλεῖται Σακας. *Saca*. The Persian *Sack* is plainly a cognate of the Hebrew *Shakak*, *discurrere*, *discursitare*, &c. In confirmation of this etymon, it may be observed that the Scots borderers used to call themselves *Scaytes* and *Skytes*, as we learn from Camden. The Saxon-Scots readily adopted this name, being ignorant of its original import; but the Highlanders have always deemed it a term of reproach, and consequently retain their original denomination, *Albanich*."—Abridged from notes to "*The Gabelunzie*," by Callander of Craigforth, 1782. *Vide* also "Illustrations of Northern Antiquities," Glossary, *c. Scouts*, p. 520; and "Jamieson's Scottish Dictionary," *s. Scotch*.

In connexion with this, it is of importance to note the observations of Major Rawlinson in reference to the indications of the aboriginal races of Asia afforded by the Cuneatic inscriptions. He conceives that the *Sace* or *Cymri* frequently mentioned on the inscriptions at Khorsabad, and who appear to have been generally introduced

into the Assyrian empire about the thirteenth century before Christ, were probably of Scythian origin. He, however, thinks it impossible to identify this tribe immediately with the Gaelic *Cymri*. It appears more probable that, under the name of *Cymri*, the Assyrians included all the Nomade tribes with whom they were acquainted, without respect to ethnological family; but he suggests that the Celtæ subsequently applied this generic name specifically to themselves, as among the Moguls of the present day a particular tribe have taken the name of "*Eluth*" or "*Ilyat*," which properly denotes a mere Nomadic population. The other tribes with which the Assyrians were chiefly brought in contact, were the *Shetta* or *Khyta* in Syria, and the *Ludi* in Lower Babylonia. The former tribe are well known from the inscriptions of Egypt, and the latter were probably the same people who are mentioned in Ezekiel under the name of "*Lud*," in connexion with "*Phut*" and "*Elam*." These tribes of *Khyta* and *Luda* were both undoubtedly of Semitic origin.

We may confidently anticipate that these researches into the races and languages of the central region of Asia, from whence we believe the human family to have been gradually diffused over remoter countries, until the first colonists reached our own western island, will yet furnish much of the pre-

From: *The archaeology and prehistoric annals of Scotland by Sir Daniel Wilson (1851)*

باستان‌شناسی و سالنامه‌ی پیش‌تاریخی اسکاتلند از دنیل ویلسون (۱۸۵۱) که بومیان اولیه‌ی اسکاتلند را سیاه‌پوست معرفی می‌کند

۲-۱ فرهنگ مشترک

انسان‌ها، به مرور زمان، از مکان پیدایش یا خلقت خود، فاصله گرفته، از یکدیگر جدا شده و مهاجرت کردند. ایشان هیچ شناختی از مقصد نداشته و نمی‌دانستند که به کجا می‌روند؛ بلکه فقط به این امید مهاجرت می‌کردند تا شاید به مکان‌هایی برسند که بتوانند در آن بهتر زندگی کنند.

در ابتدا، تمام مهاجرت‌ها درون خشکی صورت می‌پذیرفته است، چرا که مردم، وسایل اقیانوس‌پیمای قویی نداشتند که بتواند ایشان را، سالم، به سرزمین‌های دور دست ورای اقیانوس‌ها برساند؛ اما در قرون و هزاره‌های بعد که ایشان نیاز پیدا کردند تا از آب نیز عبور کنند، به ساخت وسایلی چون قایق و سپس کشتی روی آوردند.



دوفونا کانو^۱، سومین قایق قدیمی جهان است که در نزدیکی رود یوبه^۲ در نیجریه کشف شد؛ قدمت آن را هشت هزار سال تخمین زده‌اند.

گرچه مردم مهاجر از بدنه‌ی جمعیت ابتدایی جدا و هر یک در گوشه‌ای ساکن شده بودند؛ اما ایشان اکثراً آداب و رسوم اولیه‌ی خود را تا سالیان سال حفظ و اجرا می‌کردند. قطعاً اعتقاد قوی به این آداب و رسوم سبب می‌شد که آنها در گذر زمان، نیز بین این مردم حضور داشته باشد و در عناصر فرهنگی ایشان نمود پیدا کند.

^۱ Dufuna Canoe

^۲ The Yobe River

در ادامه به برخی از این سنت‌ها اشاره می‌شود که بسیاری از آنها، در قالب آثار فرهنگی، هنوز هم بین مردم بومی مناطق مختلف زمین، وجود دارد. این شباهت فرهنگی بسیار زیاد، حاکی از مشترک بودن منشا بومیان سرزمین‌های گوناگون است.^۱

۲-۱-۱ تقویم

کهن‌ترین ساختمان بشری روی زمین، تقویم آدم^۲ در جنوب غربی پارک کروگر^۳ آفریقای جنوبی است که جدیداً به نام تقویم انکیز^۴ نیز شناخته می‌شود. قدمت این سایت، از روی هنر صخره‌ای که در مناطق اطراف آن وجود دارد؛ ۷۵ هزار سال تخمین زده شده است.



در تصویر بالا که از مکان فوق‌الذکر است؛ تعدادی صخره‌سنگ بزرگی را می‌بینیم که به صورت دایره‌وار، حول تعدادی صخره‌سنگ دیگر چیده شده‌اند.

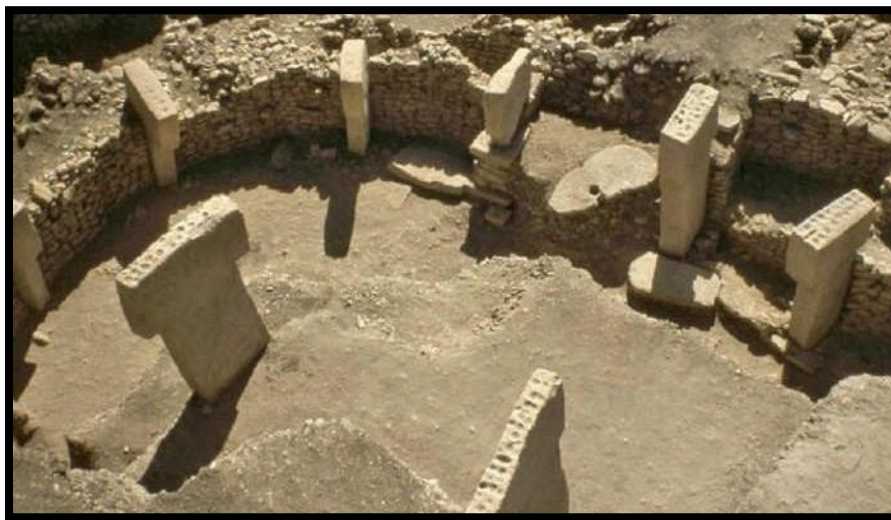
^۱ به جز سرزمین‌های آسیای میانه، بومیان ابتدایی سایر مناطق جهان، من جمله اروپا و خاورمیانه، سیاه‌پوست بودند. این واقعیت که بومیان هزاره‌های قبل آسیای میانه سفیدپوست بودند، عده‌ای را بر این داشته که آن منطقه را وطن اولیه‌ی تمام سفیدپوستان امروزی معرفی کنند. (رجوع شود به فرضیه‌ی کورگان)

^۲ Adam's Calendar

^۳ Kruger Park

^۴ Enki's Calendar

یکی دیگر از چنین بناهایی، تپه‌ی گوبکلی^۱ در جنوب شرقی ترکیه است که تخمین زده می‌شود در حوالی یازده هزار و پانصد سال پیش بنا شده باشد. در این بنا نیز همان آرایش تقویم آدم مشاهده می‌شود.



کامل‌ترین نمونه‌ی این بناها که امروزه آثار آن وجود دارد، ستون‌هنج^۲ در انگلیس است.

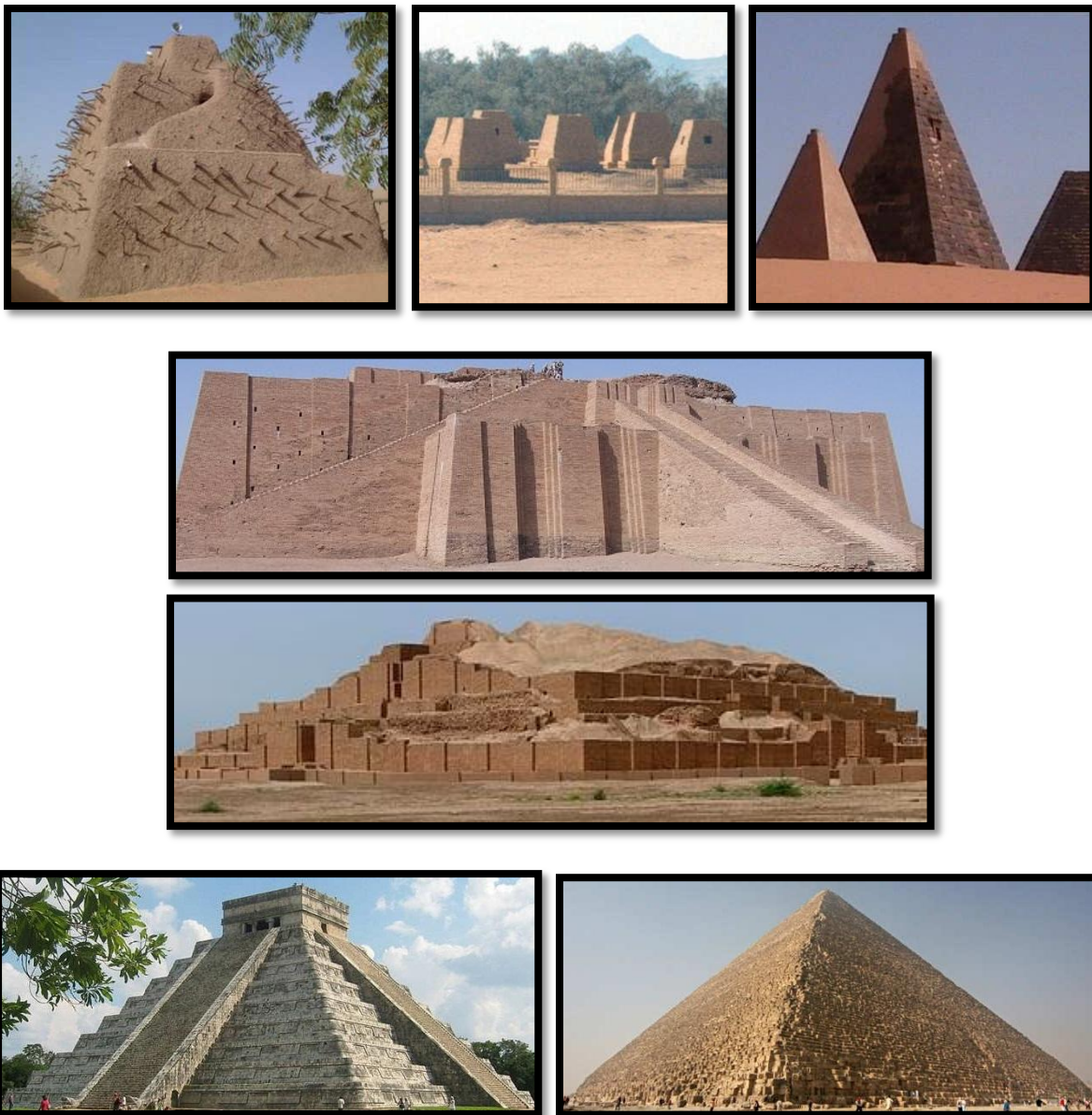


^۱ Gobekli Tepe

^۲ Stonehenge

۲-۱-۲ هرم

چنین پنداشته می‌شود که ساخت بناهایی به شکل هرم، بیشتر کاربرد معنوی داشته است. برخی از این بناها، مانند اهرام مصر، هرم کامل؛ و برخی دیگر، مانند زیگورات‌های بین‌النهرینی و چینی، هرم ناقص بوده‌اند.



ردیف اول: سودان (آفریقا)، لیبی (آفریقا)، مالی (آفریقا)؛ ردیف دوم: عراق (آسیا)

ردیف سوم: ایران (آسیا)، ردیف چهارم: مصر (آفریقا)، مکزیک (آمریکای شمالی)

۲-۱-۳ توتّم

توتّم‌ها، یکی دیگر از اسنادی‌اند که اثبات می‌کند انسان از آفریقا به مناطق دیگر مهاجرت کرده است؛ این سمبل‌ها، در هر گوشه از جهان، بین تمام آن قبایل بومی که سنت‌های خود را حفظ کرده‌اند، پیدا می‌شود.



کنیا (آفریقا)، کانادا (آمریکای شمالی)، شبه جزیره ی کره در اواخر قرن نوزده (آسیا)

۲-۱-۴ گردن آویز



بومی آفریقای جنوبی (آفریقا)، هند (آسیا)، برمه (آسیا)، تایلند (آسیا)

۲-۱-۵ گوش پلاک و بینی آویز



بومی کنیا (آفریقا)، اتیوپی (آفریقا)، بومی هند (آسیا)، آزتک (آمریکای شمالی)

۲-۱-۶ لب پلاک، تاج و شاخک



اتیوپی (آفریقا)، برزیل (آمریکای جنوبی)، کانادا (آمریکای شمالی) و پاپوا گینه‌ی نو (اقیانوسیه)

۲-۱-۷ تیز کردن دندان



اتیوپی (آفریقا)، اندونزی (آسیا)، برزیل (آمریکای جنوبی)

۲-۱-۸ رقص

کاربرد و همچنین نحوه‌ی اجرای رقص، بین بومیان آفریقا و آمریکا، به خوبی نشان می‌دهد که ایشان، از یک فرهنگ مشترک بوده‌اند.



چاد (آفریقا)، کانادا (آمریکای شمالی)، آریزونا (ایالات متحده؛ آمریکای شمالی)

۲-۲ درون‌زایی

وقتی که قبایل به سرزمین‌های مطلوب و مورد پسند خود وارد می‌شدند، چون انسانی غیر از ایشان در آنجا نبود، برای ادامه‌ی نسل خود، درون‌زایی^۱ می‌کردند. در نتیجه، درون‌زایی سبب شد که ویژگی‌های ظاهری (و همچنین اجتماعی) متفاوتی بین گروه‌های مختلف انسان به وجود آید.

در تقسیم‌بندی‌های انسانی، چند قرن پیشتر نیست که واژه‌ای به نام نژاد^۲ (به مفهوم امروزی آن) پدید آمده است. دقیقاً مشخص نیست که چرا باید انسان‌ها را بر اساس رنگ پوستشان دسته‌بندی کرد و نام این دسته‌ها را نژادهایی متفاوت گذاشت. آیا واقعاً کل سیاه‌پوستان دنیا یک نژاد، کل سفیدپوستان دنیا یک نژاد و کل زردپوستان دنیا یک نژاد محسوب می‌شوند؟ پس تکلیف آن انسان‌های بسیار پرشماری که حاصل وصلت این به اصطلاح نژادهای مختلف‌اند، چه می‌شود؟ اگر سفید یک نژاد مجزا است، پس تکلیف زال‌هایی که بین سیاه‌پوستان به دنیا می‌آیند چیست؟

در ادامه، مردم و قبایل مختلفی معرفی خواهند شد که در عین سیاه‌پوست بودن، به علت درون‌زایی، تفاوت‌های ظاهری زیادی دارند؛ آیا همه‌ی این قبایل مختلف را باید یک نژاد خواند، و یا اینکه نژادهایی متفاوت‌ترند؟!

۲-۲-۱ زیرگونه‌های مختلف انسان

۱- در مناطق بین کنیا، اتیوپی، سودان جنوبی و روآندا مردمی زندگی می‌کنند که به نام‌های دینکا^۳، توتسی^۴ و ماسایی^۵ معروف‌اند. این مردم از قدبلندترین ملت‌های دنیا هستند که به طور متوسط ۱۸۰ تا ۱۸۳ سانتی‌متر قد می‌کشند؛ بلندی قامت بسیاری از ایشان، به هفت و حتی، بعضی نیز به هشت فوت می‌رسد.

^۱ به زاد ولد موجوداتی که با یکدیگر روابط ژنتیکی دارند، درون‌آمیزی گفته می‌شود.

^۲ race

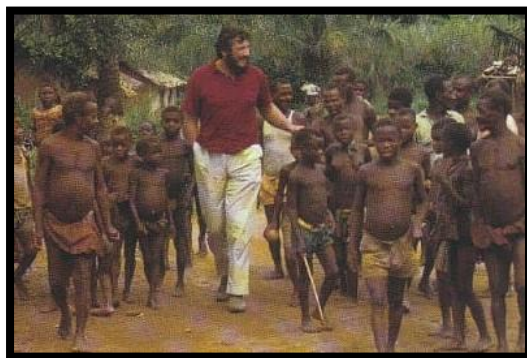
^۳ Dinka people

^۴ Tutsi people

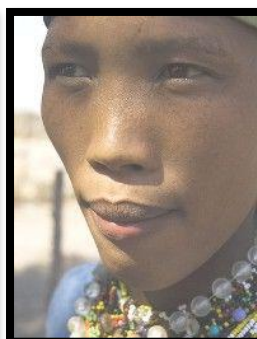
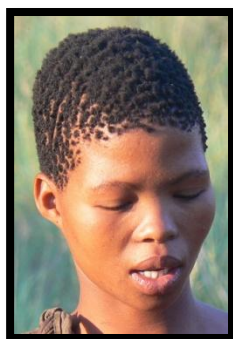
^۵ Maasai people



۲- کمی غرب‌تر از دینکاها و توتسی‌ها، در مناطقی از آفریقای مرکزی و کامرون، مردمی زندگی می‌کنند که به پیگمی^۱‌های آفریقا مشهورند. این مردم به همراه سایر پیگمی‌های دنیا، کوتاه‌قامت‌ترین مردم جهان‌اند که به طور متوسط فقط ۱۵۰ سانتی‌متر بلندی دارند.



۳- در اطراف کالاهاری، در جنوب قاره‌ی آفریقا، مردمی به نام سان^۲ زندگی می‌کنند؛ این مردم، چشمانی بادامی، موهای پیکرک و همچنین صاف، و پوستی مایل به زرد دارند.



۴- بومیان آندامان^۳، تنها مردمی‌اند که در خارج از قاره‌ی آفریقا ویژگی بیش-بزرگی کف^۴ دارند.

^۱ The Pygmy

^۲ The San people

^۳ The Andamanese people

^۴ Steatopygia

این مردم پیگمی به شمار می‌روند.



۵- بومیان تاسمانی امروزه دیگر منقرض شده‌اند؛ ایشان ساختاری پهن (مثل جمجمه و بینی پهن) و همچنین چشمانی گودافتاده داشتند. نوع موهای ایشان، چیزی بین صاف و وز بود.



۶- دراویدیان^۲، بومیان اصلی شبه قاره‌ی هند هستند که قفقازی وار^۳ محسوب می‌شوند. قفقازی وار یعنی آن مردمی که ساختاری ظریف و کشیده مثل بینی کشیده، چشمان کشیده، اندامی کشیده (نه الزاماً بلند) و همچنین موهایی صاف دارند.



^۱ به تجمع بیش از حد چربی در نواحی کفل، وقتی که تراکم چربی در آن نسبت به سایر مناطق بدن بسیار بیشتر باشد، بیش-بزرگی کفل گفته می‌شود.

^۲ Dravidian people

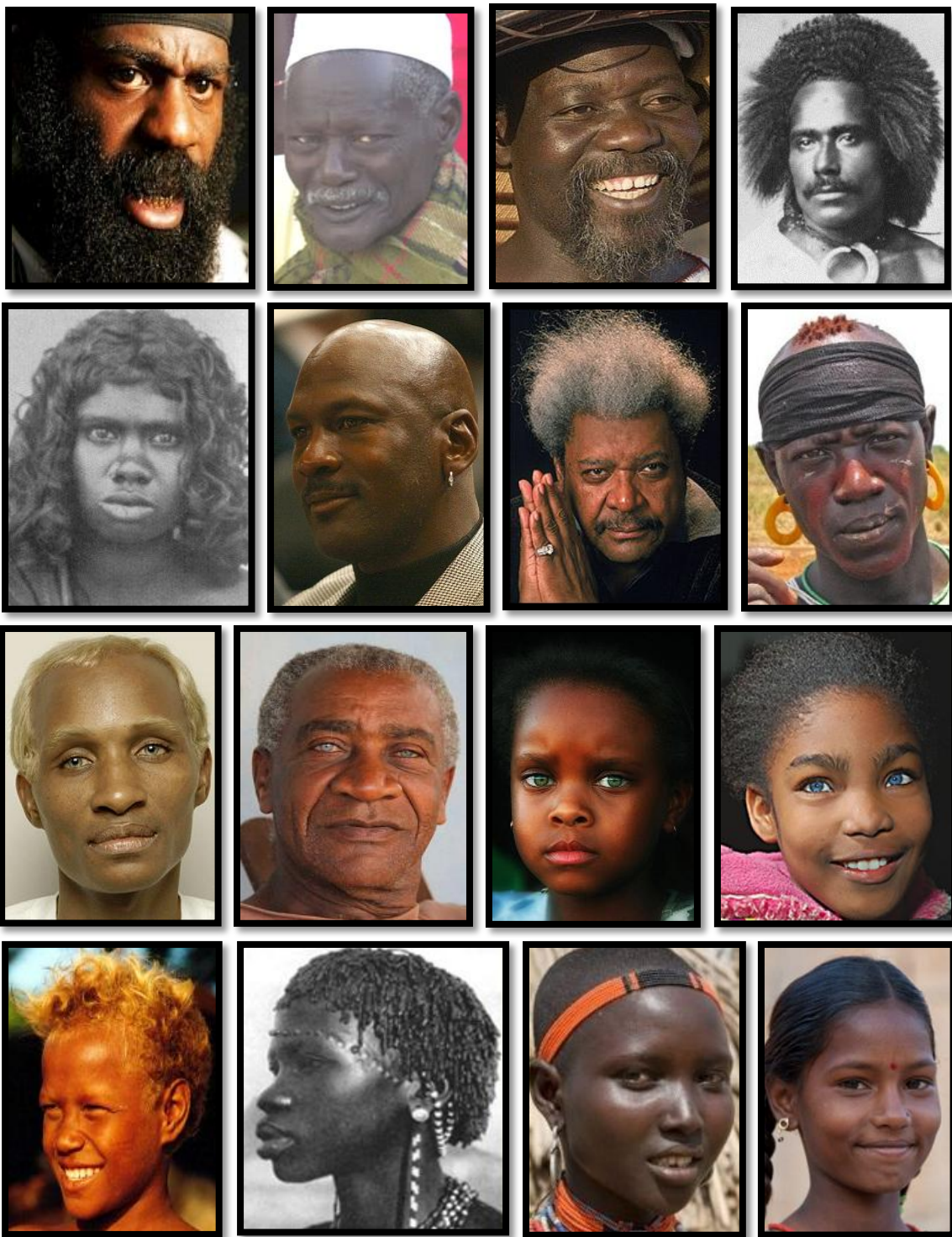
^۳ Caucasoid

بعضی از مردم اینگونه آموخته شده‌اند که سیاه‌پوست فقط به کسی گفته می‌شود که استخوان‌بندی پهنی داشته باشد و عناصر چهره‌ی وی، از قبیل لب و بینی، نیز پهن و عریض باشند؛ به همین علت، ممکن است مردم سان یا دراویدیان را که سیاه‌پوست‌اند اما ساختار چندان پهنی ندارند، سیاه‌پوست تلقی نکنند؛ به عقیده‌ی ایشان، سیاه‌پوست فقط باید ظاهری شبیه به دو فرد زیر داشته باشد، و گرنه سیاه‌پوست نیست!



تصاویر بالا را رسانه‌ی سفید به عنوان سیاه‌پوست واقعی معرفی کرده است تا سیاه‌پوستان را عده‌ای محدود و انگشت‌شمار نشان دهد و اینچنین، مردم سیاه‌پوست باستان را که بسیاری از ایشان ساختاری غیر پهن داشتند، غیرسیاه‌پوست معرفی کند. تصاویر زیر به خوبی نشان می‌دهد که بین سیاه‌پوستان تمام فنوتیپ‌های انسانی وجود دارد و اینکه سیاه‌پوستان را فقط افرادی با ساختار پهن یا موی وز بدانیم، چیزی بیش از یک مغالطه‌ی آشکار نیست.







تمام افراد بالا در حالت طبیعی خود بوده و هیچ عمل جراحی بر پوست و چهره‌ی خود انجام نداده‌اند. همانطور که مشخص است، تمامی ایشان سیاه‌پوست‌اند اما فنوتیپ‌های متفاوتی دارند؛ بعضی از ایشان حجمه‌ی بزرگ یا کشیده، بعضی دیگر حجمه‌ی میانه و بعضی دیگر حجمه‌ی کوچک و یا پهن دارند؛ بعضی پیشانی بلند، بعضی میانه و بعضی دیگر پیشانی کوتاه دارند؛ بعضی بینی پهن، بعضی میانه و بعضی کشیده دارند؛ بعضی بینی نوک‌بالا و بعضی دیگر بینی نوک‌پایین دارند؛ بعضی چشمان کشیده، بعضی گشاد و بعضی چشمان بادامی دارند؛ بعضی چشمان تیره و بعضی چشمان روشن دارند؛ بعضی موهای تنیده، بعضی وز، بعضی فر، بعضی پیرکرن، بعضی موجی و بعضی هم موهای صاف دارند؛ اکثراً موهای تیره و بعضی هم موهای روشن دارند.

اکنون این پرسش پیش می‌آید که چرا سفیدپوستان و مغول‌سانان شرق آسیا چنین گستردگی فنوتیپی ندارند؟ مگر ادعا نمی‌شود که سفید و زرد، دو نژاد متفاوتند؟

فصل سوم

زیرگونه سفید

مقدمه

تقریباً یک میلیون سال طول کشید تا هومو هابیلیس^۱ به هومو ارکتوس^۲ تکامل یافته و تقریباً همین قدر دیگر طول کشید تا هومو ارکتوس به انسان امروزی^۳ تکامل یابد. پس دانشمندانی که ادعا می کنند سفیدپوستان امروزی از نسل سیاهپوستانی اند که به علت کمبود ویتامین دی در اروپا به سفیدپوست تکامل یافتند یا انطباق با آب و هوای سرد سبب می شود که انسان سیاهپوست به سفیدپوست تکامل یابد و این تغییر رنگ وی یک ویژگی ژنتیکی شود، تنها و تنها قصد دارند که سفیدپوستان را بهتر و تکامل یافته تر از دیگران معرفی کنند.

ممکن نیست که رنگ پوست انسان فقط در طول سه تا دوازده هزار سال از طیف رنگ های تیره (سیاه، قهوه ای و ...) به سفید تکامل یافته و یک ویژگی ژنتیکی شود؛ این تغییر رنگ پوست را حداقل با تکامل نمی توان توضیح داد. ولی ممکن است که انسان هایی (با یک ژن ارثی ناقص؛ در اینجا ژن پی ناقص) به علت تحت فشار بودن از جانب اجتماع و یا شرایط سخت آب و هوایی مجبور شوند که خود را تفکیک کرده و درون آمیزی کنند؛ چنین چیزی بحثی جداست که ربطی به تکامل ندارد. چنین انسان هایی می توانند در یک بازه ی کوتاه، زیرگونه ای جدید و پرجمعیت بسازند که همه ی اعضای آن ژن ناقص مشخصی دارند.

۳-۱ آلبنیسم

ملانین محافظ پوست بدن است؛ هر پوست تیره ای الزاماً دارنده ی ملانین زیاد نیست، چه بسا که ممکن است پوست کم ملانینی در اثر آفتاب سوختگی تیره تر به نظر برسد. بنابراین، آفتاب سوختگی که بیشتر در اثر نبود ملانین کافی در پوست به وجود می آید، با داشتن ملانین که موجب تیره بودن پوست است، تفاوت دارد؛ پس، آفتاب سوختگی یک

^۱ *Homo habilis*

^۲ *Homo erectus*

^۳ *Homo sapiens*

نقص، ولی داشتن ملانین یک امتیاز است. به کسانی که ملانین کمی در پوست، مو و چشمان خود داشته باشند،

آلینووار^۱ یا شبه‌زال و به کسانی که بیش از حد فاقد ملانین باشند، آلینو^۲ یا زال گفته می‌شود.

آلینیسیم^۳ لغتی انگلیسی به معنای زالی است که از واژه‌ی لاتینی آلبوس^۴ به معنای سفید گرفته شده است. زالی

اختلالی مادرزادی است که با نبود کامل یا موضعی رنگ‌دانه در پوست، مو و چشم‌ها شناخته می‌شود. این اختلال

با بسیاری از عیوب بینایی مثل آستیگماتیسم^۵، نیست‌گموس^۶ و نورهراسی^۷ در ارتباط است. فقدان یا کمی رنگ تیره

در پوست فرد، میزان آسیب‌پذیری وی از آفتاب‌سوختگی و سرطان پوست را بسیار بیشتر می‌کند.

باور بر این است که زالی می‌تواند در تمام مهره‌داران وجود داشته باشد.



در انسان، دو دسته‌ی کلی از زالی وجود دارد؛ ۱- زالی که بر همه‌ی پوست، مو و چشم‌ها تاثیر می‌گذارد^۸ و ۲-

زالی که فقط بر چشم‌ها تاثیر دارد.^۹ دسته‌ی یک خود تا کنون به چهار نوع تقسیم شده است که در ادامه، دو نوع

آن بررسی می‌شود.

^۱ albinoid

^۲ albino

^۳ albinism

^۴ Albus

^۵ astigmatism

^۶ nystagmus

^۷ photophobia

^۸ Oculocutaneous albinism

^۹ Ocular albinism

۱- زالی نوع یک (OCA1)

این نوع زالی، با دگرگونی در ژن تیروزیناز^۱ به وجود می‌آید و خود می‌تواند در دو گونه اتفاق افتد.

در اولین گونه (OCA1a)، ارگانسم به هیچ روی قادر به تولید پیگمنت نیست؛ در نتیجه، مو معمولاً سفید محض بوده، پوست بسیار سفید، و بینایی نیز کم است.



دومین گونه (OCA1b)، خود زیر گونه‌های زیادی دارد. موی افرادی که این نوع زالی دارند، می‌تواند پیگمنت کمی هم داشته باشد (یعنی سفید محض نباشد)؛ این افراد همچنین می‌توانند در زیر آفتاب برنزه شوند. یکی از زیرگونه‌های این زالی، OCA1b TS است که در آن تیروزیناز می‌تواند در زیر دمای خاصی عمل کرده و در نتیجه، موی بدن در آن دمای بدنی خنک‌تر، پیگمنت تولید کند (یعنی مو در آن دمای خاص، می‌تواند تیره شود).



^۱ تیروزیناز، آنزیمی است که در تولید ملانین نقش دارد.

۲- زالی نوع دو (OCA2)

زالی نوع دو، فراوان‌ترین زالی است که به علت جهش ژن پی به وجود می‌آید. کسانی که این نوع زالی دارند، در مقایسه با زال‌های نوع یک، هم ملانین بیشتر و هم بینایی بسیار بهتری دارند، اما نمی‌توانند در زیر آفتاب برنزه شوند. پوست زال‌های این نوع، به سفیدی نوع یک نیست؛ رنگ موی ایشان می‌تواند از بلوند بسیار روشن تا طلایی، قهوه‌ای، قرمز روشن و قرمز تیره باشد؛ رنگ چشم ایشان هم معمولاً در طیف رنگ‌های آبی است اما می‌تواند در طیف رنگ‌های سبز، خاکستری و سایر رنگ‌ها نیز دیده شود. در زیر، با چند تن از زال‌های مشهور نوع دوم آشنا می‌شوید که از خانواده‌هایی سیاه‌پوست، با اصالتی آفریقایی، بوده‌اند.



نام: شان راس^۱

شغل: مدل، بازیگر و رقصنده

تبار: آمریکایی آفریقایی تبار

رنگ چشم: سبز

رنگ مو: بلوند

بینایی: خوب

^۱ Shaun Ross



نام: دیاندر^۱ فارست

شغل: مدل

تبار: آمریکایی آفریقایی تبار

رنگ چشم: سبز

رنگ مو: بلوند

بینایی: خوب



نام: کنوشا رایینسون^۲

شغل: مدل

تبار: آمریکایی آفریقایی تبار

رنگ چشم: سبز

رنگ مو: بلوند

بینایی: خوب

^۱ Diandra Forrest

^۲ Kenosha Robinson



نام: ثاندو هوپا^۱

شغل: مدل

تبار: از آفریقای جنوبی

رنگ چشم: سبز

رنگ مو: بلوند

بینایی: خوب



نام: یوان ایدوزین^۲

شغل: کارگردان

تبار: از نیجریه

رنگ چشم: آبی

رنگ مو: بلوند

بینایی: خوب

^۱ Thando Hopa

^۲ Yvonne Edozien



نام: ریفلوه مدیزل^۱

شغل: مدل

تبار: از آفریقایی جنوبی

رنگ چشم: آبی

رنگ مو: بلوند

بینایی: خوب

اکثر سفیدپوستان وقتی واژه‌ی زال را می‌شنوند، بلافاصله یاد کسانی می‌افتند که پوست و مویی کاملاً سفید داشته و آفتاب‌گریزند؛ در واقع، ایشان فقط با زالی نوع یک آشنا هستند، یعنی نمی‌دانند که زالی چند نوع مختلف دارد که در شایع‌ترین نوع آن، یعنی زالی نوع دو، فرد زال، دقیقاً علایم ژرمن‌های اصیل را دارد! در واقع چون سفیدپوستان، بین خود، علایم زالی نوع دوم را بسیار داشته و بسیار می‌بینند، آن را نه فقط نرمال، که نشانه‌ی تکامل و اصالت می‌پندارند؛ در نتیجه، اگر فرزندی با چنان علایمی بین ایشان متولد شود، وی را نرمال پنداشته و حتی از اینکه وی چنان علایمی دارد، بسیار مسرور می‌گردند!

اینکه بسیاری از سفیدپوستان نمی‌دانند که زالی چند نوع مختلف دارد، در بعضی از مواقع می‌تواند دردسرساز شود؛ ماجرای زیر، یکی از این دردسرها را شرح می‌دهد.

^۱ Refilwe Modiselle

پلیس، به زوجی رما^۱، مظنون شده و ایشان را بازداشت می‌کند؛ چرا که گمان می‌رود ماریای سفیدپوست، دختر بچه‌ی ایشان نیست و آن دو، وی را دزدیده‌اند تا با او گدایی کنند.



زوج رما به همراه ماریا، و ماریا

پس از رسانه‌ای شدن ماجرا، بسیاری در مورد اصل و نسب ماریا کنجکاو شده و به گمانه‌زنی می‌پرداختند؛ حتی پس از مدتی، رسانه‌ها وی را ملقب به فرشته‌ی بور^۲ کرده و این گونه خطاب می‌کردند.

در این مدت پلیس تحقیقات خود را شروع کرد و دریافت که ماریا متعلق به خانواده‌ی رمای دیگری بوده است که به علت فقر و نداری وی را رها کرده بودند. مشخص شد که در خانواده‌ی مادری ماریا، زالی نوع دوم وجود داشته است و به این علت، تعداد زیادی از فرزندان این زن نیز زال به دنیا آمده‌اند.



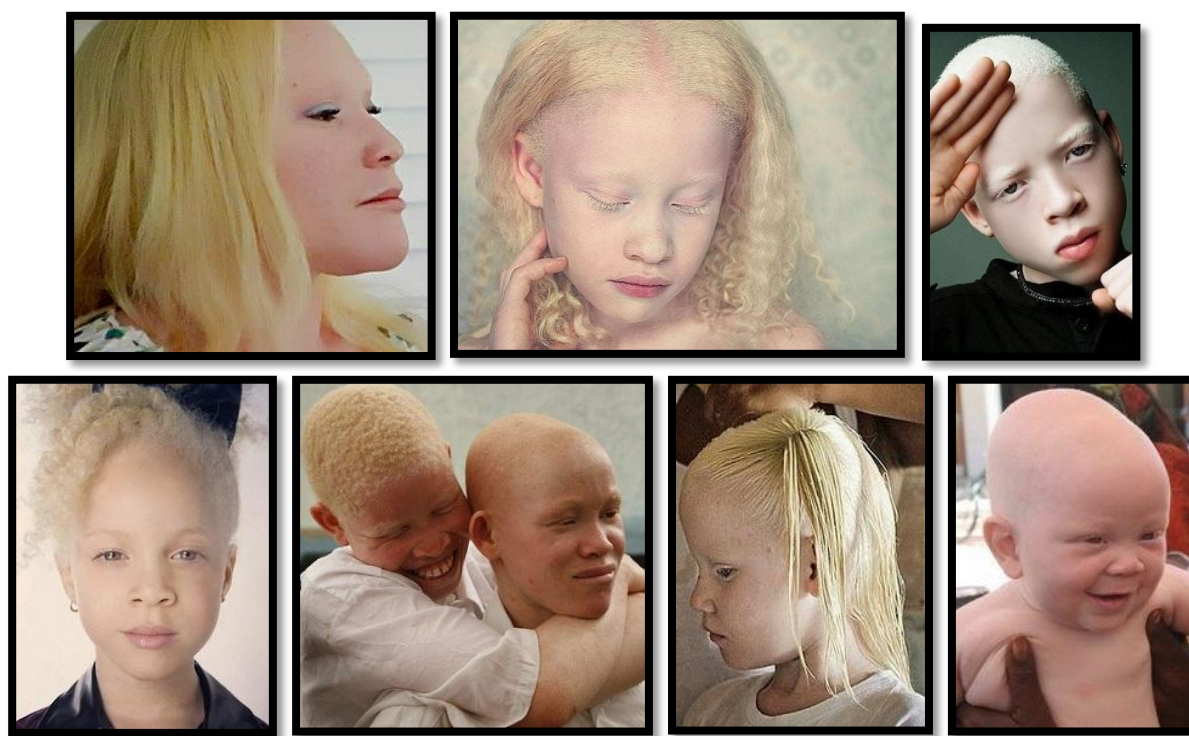
مادر اصلی ماریا به همراه دیگر دختر زالش

^۱ جیسی

^۲ The Blonde Angel

در واقع بلوند بودن، چشم‌رنگی و سفیدپوست بودن ماریا سبب شده بود که پلیس سفیدپوست، وی را بی‌ارتباط با زوج رما دانسته و بلکه باور داشته باشد که او از خانواده‌ای فرضاً یونانی با اصلیتی ژرمنی، دزدیده شده است! این ماجرا، به خوبی نشان می‌دهد که زال‌های نوع دوم تا چه حد تداعی‌کننده‌ی سفیدپوستان اصیل‌اند.

در زیر، چند تن دیگر از زال‌های آفریقایی‌تبار را می‌بینید که در خانواده‌هایی سیاه‌پوست متولد شده‌اند.



زالی در میان همه‌ی مردم دنیا دیده می‌شود؛ در زیر تعدادی زال را از خانواده‌هایی مغول‌سان می‌بینید.



اولین زال (در سمت راست)، به شدت آفتاب‌سوخته شده است؛ به همین دلیل پوست وی قرمزگون دیده می‌شود

دراویدیان، مردم بومی شبه قاره‌ی هندند که در حالت نرمال^۱ خود سیاه‌پوست بوده و قفقازی‌وار به شمار می‌روند.

در زیر تعدادی از دراویدیان نرمال نشان داده شده‌اند.



همانطور که کاملاً مشخص است، این مردم حتی از بسیاری از سیاه‌پوستان درون قاره‌ی آفریقا (مثل مردم سان) نیز تیره‌پوست‌ترند؛ اما (بر عکس اکثر آفریقایی‌ها)، قفقازی‌وارند. در تصاویر فوق، به خوبی می‌توانید بینی کشیده، چشمان کشیده، لب‌های نازک و کشیده و در کل، مجسمه و فیزیک کشیده‌ی^۲ ایشان را به همراه نوع موی صاف‌شان، ملاحظه کنید.

دراویدیان نیز می‌توانند فرزندان‌ی زال به دنیا آورند؛ در زیر تعدادی از زال‌های دراویدی تبار را می‌بینید.

^۱ منظور از حالت نرمال در اینجا، نداشتن اختلال زالی است.

^۲ منظور از فیزیک کشیده، الزاماً قد بلند نیست؛ فیزیک کشیده، به همان ساختار غیرپهن اعضای بدن گفته می‌شود.



تصاویر فوق^۱، از پژوهش اندریاس دفنر^۲، با عنوان سفید، خیلی سفید. پرتره‌ای از زالی در هند^۳، برداشته شده‌اند.

اکثر افراد فوق بینایی متوسط تا خوبی دارند؛ اما اکثراً نورهراس‌اند.

البته که همه‌ی زال‌ها، بینایی خوبی ندارند و بلکه، بعضی از ایشان حتی کاملاً کور به دنیا می‌آیند؛ در عکس زیر پنج

زال دراویدی را می‌بینید که همگی کور هستند.

^۱ به جز آخرین تصویر، در ردیف بالا (از سمت راست). این فرد یکی از اعضای خانواده‌ی صفحه‌ی بعد است.

^۲ Andreas Deffner

^۳ White, too white: A Portrait of Albinism in India



زالی ارثی است و چنان چه دو زال که زالی مشابهی دارند با یکدیگر زاد ولد کنند، تمام فرزندان ایشان نیز همگی زال خواهند بود. در عکس زیر، خانواده‌ای دراویدی را می‌بینید که همگی زال هستند؛ چون زوج و زوجه، هر دو زالی مشابهی داشتند، فرزندان‌شان نیز همگی زال به دنیا آمده‌اند. بینایی ایشان نسبتاً خوب است.



۳-۲ طرح فرض

در ابتدا، این سوالات پیش می‌آید که چرا مشخصات سفیدپوستان اصیل^۱، دقیقاً همان نشانه‌های زالی نوع دوم است؟ چرا زال‌های نوع دوم دراویدی، چندان از سفیدپوستان اصیل قابل تشخیص نیستند؟ آیا این شباهت زیاد غیر قابل انکار، اتفاقی است؟

درک حسی، اولین گام از آغاز یک پژوهش تجربی است؛ ابتدا چیزها را می‌بینیم (یا می‌شنویم، می‌بویم، می‌چشیم، لمس می‌کنیم)، سپس بین آنها و چیزهای دیگری که قبلاً حس کرده‌ایم، شباهتی پیدا می‌کنیم و سپس در پی آنیم که علت شباهت را متوجه شویم و در نهایت، اگر متوجه رابطه‌ای شدیم، به فرضیه‌سازی روی می‌آوریم. اینکه سفیدپوستان اصیل و زال‌های نوع دوم دراویدی شباهت بسیار زیادی به یکدیگر دارند، باید پژوهنده را به این سمت سوق دهد که ابتدا بین ایشان رابطه‌ای فرض کرده و سپس آن را بررسی کند؛ تا در نهایت مشخص شود که آیا بین ایشان واقعا رابطه‌ای وجود دارد.

از آنجایی که زالی بین همه‌ی مردم دنیا، از هر کشور و قبیله‌ای، وجود دارد، آن را نمی‌توان به وجود آمده در بین گروهی خاص دانست و به آن محدود ساخت؛ اما می‌توان فرض کرد که سفیدپوستان امروزی از نسل تعدادی دراویدی هستند که در چند هزار سال پیش، مبتلا به زالی بوده و درون‌آمیزی کرده‌اند. یعنی، از آنجایی که:

۱- دراویدیان، قفقازی‌وار به شمار می‌روند و اگر فرزندی زال (به خصوص زال نوع دوم) داشته باشند، چندان از سفیدپوست نوردیک قابل تمیز نیست.

۲- زالی ارثی است و چنانچه دو زال مشابه با یکدیگر زاد ولد کنند، تمام فرزندان ایشان نیز زال خواهند بود.

^۱ منظور از سفیدپوستان اصیل، همان اروپایی‌های بلوند، چشم رنگی و سفیدپوستی هستند که نام خود را نژاد نوردیک نهاده‌اند.

^۲ symptom

فرض می‌کنیم که بین چند زال نوع دوم دراویدی، در چند هزار سال پیش، زاد ولد صورت گرفت و نسل ایشان نیز مجبور به درون‌آمیزی شدند؛ ادامه‌ی درون‌آمیزی، منجر به پیدایش جمعیت کثیری از زال‌های دراویدی شد که نسل ایشان، امروزه سفیدپوست نامیده می‌شوند.

در فصل بعد، این فرض، بررسی می‌شود.

فصل چهارم

اثبات

مقدمه

در فصل دوم دیدیم که بین سیاه‌پوستان فنوتیپ‌های بسیار متفاوتی وجود دارد و این در حالی است که سفیدپوستان و مغول‌سانان تنوع فنوتیپی بسیار بسیار کمتری دارند که همان‌ها هم بین سیاه‌پوستان به وفور دیده می‌شود. مثلاً ساختار قفقازی‌وار فقط مخصوص به سفیدپوستان نیست و بلکه دراویدیان سیاه‌پوست هندی و برخی از قبایل اتیوپیایی نیز چنان ساختاری دارند؛ یا چشمان بادامی و در کل فرم مغولی مخصوص مغول‌سانان شرق آسیا نیست و بلکه مردم سان، در جنوب قاره‌ی آفریقا، و همچنین بسیاری از بومیان جزیره‌ی ماداگاسکار، در ساحل جنوب شرقی قاره‌ی آفریقا، نیز مغول‌سان‌اند. در واقع فنوتیپی بین سفیدپوستان و مغول‌سانان وجود ندارد که در سیاه‌پوستان وجود نداشته باشد؛ ولی فنوتیپ‌های بسیار زیادی بین سیاه‌پوستان هست که در سفیدپوستان و مغول‌سانان وجود ندارد. بنابراین، نمی‌توان سیاه‌پوستان را نژادی جدا، سفیدپوستان را نژادی جدا و مغول‌سانان را نژادی جدا فرض کرد، بلکه باید فرض کرد که سفیدپوستان و مغول‌سانان، زیرگونه‌های انسانی هستند که در حالت نرمال خود سیاه‌پوست بوده است.

پس در این شرایط باید دید که چرا رنگ پوست سفیدپوستان و مغول‌سانان شرق آسیا، و همچنین رنگ چشم و رنگ موی بسیاری از سفیدپوستان با سیاه‌پوستان تفاوت دارد.

در این فصل با استفاده از سه رویکرد ژنتیکی، تاریخی و دینی، نشان داده خواهد شد که سفیدپوستان اولیه حاصل درون‌آمیزی زال‌های نوع دوم دراویدی بودند؛ ایشان پس از مهاجرت به سرزمین‌های دیگر با بومیان آن سرزمین‌ها، آمیزش کرده و نتیجه‌ی آن، به وجود آمدن سفیدپوستان امروزی، و همچنین مردم روشن‌پوست آسیای شرقی بوده است.

۴-۱ رویکرد ژنتیکی

نژادگرایان سفیدپوست در تلاشند که سه نکته را در ذهن بشر بگنجانند: ۱- اینکه فقط سفیدپوستان می‌توانند چشمان رنگی، موهای رنگی و پوست سفید داشته باشند، پس یک شاخه کاملاً مجزا از دیگر انسان‌ها هستند، و در نتیجه، یک نژاد متفاوت‌اند. ۲- سفیدپوستان مردم بومی اروپا هستند. ۳- سفیدپوستان مردم بومی هر تمدن قدیم بشری بوده‌اند.

تمام این ادعاها و سخنانی که امروزه بسیاری آن را حقیقت می‌دانند، همگی غیر واقعی و دروغ است. اما مدعیان مذکور، برای اینکه آن ادعاها را واقعی جلوه دهند، به انواع دروغ‌هایی دیگر که شبه علم‌اند، روی می‌آورند؛ مثلاً در گزارش زیر، تلاش شده است تا در ذهن مخاطب نا آشنا با ژنتیک، این نکته را بگنجاند که سفیدپوستان، ژن‌هایی مخصوص به خود دارند و هر کس که چنان ژن‌هایی داشته باشد، جدی سفیدپوست داشته است.



[Home](#) | [U.K.](#) | [News](#) | [Sports](#) | [U.S. Showbiz](#) | [Australia](#) | [Femail](#) | [Health](#) | **[Science](#)** | [Money](#)

[Science Home](#) | [Pictures](#) | [Gadgets Gifts and Toys Store](#)

The Minoans were Caucasian: DNA debunks longstanding theory that Europe's first advanced culture was from Africa

- British archaeologists who in 1900 discovered the Minoan culture believed they were from Libya or Egypt
- The Minoan civilisation arose on Crete in the 27th century BC and flourished until the 15th century BC

By DAMIEN GAYLE

PUBLISHED: 16:13 EST, 16 May 2013 | UPDATED: 03:49 EST, 17 May 2013

طبق این گزارش، احتمالاً مینوسی‌ها نه از جنوب، بلکه از شرق وارد آن ناحیه شده بودند؛ همچنین هیچ‌کدام از ایشان، هاپلوگروپ جد مادری نداشته است که امروزه در جمعیت آفریقایی دیده شود؛ و در آخر، این که مینوسی‌ها اجدادی سفیدپوست داشتند!

امروزه، تصاویر واقعی مینوسی‌ها در بسیاری از سایت‌های اینترنتی هم در دسترس است؛ در نتیجه، هر کسی به راحتی می‌تواند ببیند که ایشان تماماً^۱ سیاه‌پوست بوده‌اند.



گرچه در این گزارش، گفته نشده است که هاپلوتاایپ ژنتیکی مینوسی‌ها چه بوده است، اما از دو تحقیق زیر که قبل از انتشار گزارش فوق، هم در دسترس بودند، این موضوع مشخص می‌شود.

^۱ همانطور که در مبحث مینوسی‌ها نشان داده شد، در تصاویری که جمع بزرگی از مینوسی‌ها را نشان می‌دهد، هیچ اثری از سفیدپوست نیست؛ اما در گوشه و کنار بقایای آن تمدن، تصاویری از سفیدپوستان به چشم می‌خورد که هر بیننده‌ی عاقلی، با کمی استدلال، به جعلی بودن آنها پی خواهد برد.

A European population in Minoan Bronze Age Crete

Jeffery R. Hughey, Peristera Paschou, Petros Drineas, Donald Mastropaolo, Dimitra M. Lotakis, Patrick A. Navas, Manolis Michalodimitrakis, John A. Stamatoyannopoulos & George Stamatoyannopoulos

[Affiliations](#) | [Contributions](#) | [Corresponding author](#)

Nature Communications **4**, Article number: 1861 doi:10.1038/ncomms2871

Received 31 December 2012 | Accepted 12 April 2013 | Published 14 May 2013

[PDF](#)
[Citation](#)
[Reprints](#)
[Rights & permissions](#)
[Article metrics](#)

Abstract

[Abstract](#) • [Introduction](#) • [Results](#) • [Discussion](#) • [Methods](#) • [Additional Information](#) • [Accession codes](#) • [References](#) • [Acknowledgements](#) • [Author information](#) • [Supplementary information](#)

The first advanced Bronze Age civilization of Europe was established by the Minoans about 5,000 years before present. Since Sir Arthur Evans exposed the Minoan civic centre of Knossos, archaeologists have speculated on the origin of the founders of the civilization. Evans proposed a North African origin; Cycladic, Balkan, Anatolian and Middle Eastern origins have also been proposed. Here we address the question of the origin of the Minoans by analysing mitochondrial DNA from Minoan osseous remains from a cave ossuary in the Lassithi plateau of Crete dated 4,400–3,700 years before present. Shared haplotypes, principal component and pairwise distance analyses refute the Evans North African hypothesis. Minoans show the strongest relationships with Neolithic and modern European populations and with the modern inhabitants of the Lassithi plateau. Our data are compatible with the hypothesis of an autochthonous development of the Minoan civilization by the descendants of the Neolithic settlers of the island.

Genetic affinity with Neolithic and modern European populations

The Minoan mtDNA haplotypes resembled those of the European populations (Figs 2b, 3a and 4; Supplementary Figs S1–S3). The majority of Minoans were classified in haplogroups H (43.2%), T (18.9%), K (16.2%) and I (8.1%). Haplogroups U5A, W, J2, U, X and J were each identified in a single individual. The greatest percentage of shared Minoan haplotypes was observed with European populations, particularly with individuals from Northern and Western Europe (26.98% and 29.28%, respectively) (Figs 2, 3, 4; Supplementary Table S7). Notably, in Fig. 4, a gradient can be observed, with the lowest affinity for Minoans found with Northern African populations and the percentage of haplotype sharing increasing as we move through the Middle East, Caucasus and the Mediterranean islands, southern Europe and mainland Europe (Fig. 4a). Of notice also is the high percentage of haplotype sharing with Bronze Age (Fig. 4c) and Neolithic (Fig. 4d) European populations.



ARTICLE

Paleolithic Y-haplogroup heritage predominates in a Cretan highland plateau

Laisel Martinez¹, Peter A Underhill², Lev A Zhivotovsky³, Tenzin Gayden¹, Nicholas K Moschonas⁴, Cheryl-Emiliane T Chow², Simon Conti², Elisabetta Mamolini⁵, L Luca Cavalli-Sforza² and Rene J Herrera^{*1}

¹Department of Biological Sciences, Florida International University, Miami, FL, USA; ²Department of Genetics, Stanford University, Stanford, CA, USA; ³N.I. Vavilov Institute of General Genetics, Russian Academy of Sciences, Moscow, Russia; ⁴Department of Biology, University of Crete, Crete, Greece; ⁵Department of Biology, University of Ferrara, Ferrara, Italy

The island of Crete, credited by some historical scholars as a central crucible of western civilization, has been under continuous archeological investigation since the second half of the nineteenth century. In the present work, the geographic stratification of the contemporary Cretan Y-chromosome gene pool was assessed by high-resolution haplotyping to investigate the potential imprints of past colonization episodes and the population substructure. In addition to analyzing the possible geographic origins of Y-chromosome lineages in relatively accessible areas of the island, this study includes samples from the isolated interior of the Lasithi Plateau – a mountain plain located in eastern Crete. The potential significance of the results from the latter region is underscored by the possibility that this region was used as a Minoan refugium. Comparisons of Y-haplogroup frequencies among three Cretan populations as well as with published data from additional Mediterranean locations revealed significant differences in the frequency distributions of Y-chromosome haplogroups within the island. The most outstanding differences were observed in haplogroups J2 and R1, with the predominance of haplogroup R lineages in the Lasithi Plateau and of haplogroup J lineages in the more accessible regions of the island. Y-STR-based analyses demonstrated the close affinity that R1a1 chromosomes from the Lasithi Plateau shared with those from the Balkans, but not with those from lowland eastern Crete. In contrast, Cretan R1b microsatellite-defined haplotypes displayed more resemblance to those from Northeast Italy than to those from Turkey and the Balkans.

European Journal of Human Genetics (2007) 15, 485–493. doi:10.1038/sj.ejhg.5201769; published online 31 January 2007

پس هاپلوگروپ‌های جد مادری مینوسی‌ها H، T، K، و I و با شمار اندکی U5A، W، J2، U، X و J بوده است. هاپلوگروپ جد پدری ایشان هم R1a1 و R1b گزارش شده است؛ گرچه بعید است که فقط همین دو هاپلوگروپ جد پدری در مینوسی‌ها بوده باشد، اما مشخص است که منظور گزارش ابتدایی از اینکه مینوسی‌ها اجداد سفیدپوست داشتند، همین موضوع است. یعنی از نظر آن افراد به ظاهر دانشمند، اینکه هاپلوگروپ جد پدری مینوسی‌ها از مجموعه‌ی R بوده است، ثابت می‌کند که اجداد پدری ایشان، سفیدپوست بودند.

اما آیا سفیدپوستان ژن‌های مخصوص به خود دارند و هر کس که چنان ژن‌هایی داشته باشد، جدی سفیدپوست داشته است؟

۴-۱-۱ هاپلوگروپ R

R یک هاپلوگروپ از کروموزوم وای است که خود زیرمجموعه‌ای از هاپلوگروپ P به شمار می‌رود. اعتقاد بر این است که این هاپلوگروپ در آسیای مرکزی یا جنوب شرقی آسیا به وجود آمده باشد، جایی که جد آن یعنی P بیش از هر جای دیگری یافت می‌شود. دو شاخه ی مهم آن، $R1a$ و $R1b$ هستند.

$R1a$ ، در مردم اروپای شرقی، هند و بخش‌هایی از آسیای مرکزی یافت می‌شود؛ در اروپا، میزان آن در مردم نواحی شرقی بسیار بالاست؛ برای صرب‌ها، لهستانی‌ها، روس‌ها، بلاروسی‌ها و اوکراینی‌ها به میزان ۶۵-۵۰ درصد گزارش شده و این در حالی است که میزان آن در آلمانی‌ها ۲۴ درصد بوده است.



دختران لهستانی

۷۲ درصد برهمن‌های بنگال غربی، ۷۱ درصد قبیله‌ی مهانای پاکستان، ۴۶ درصد باتی‌ها و ۱۳ درصد سینهالی‌ها از این هاپلوگروپ بوده‌اند. همچنین به میزان ۵۱.۰۲ در پشتون‌ها، ۴۳ در مردم قبیله‌ی شمر در کویت، ۳۰.۳۶ در

تاجیک‌ها، ۲۶ در چنچوها، ۱۷.۶۵ در ازبک‌ها و ۶.۶۷ درصد در هزاره‌ها گزارش شده است. در ایران، میزان این هاپلوگروپ در مناطق غربی کمتر از مناطق شرقی است؛ در حالی که در نواحی سیستان و بلوچستان، ۳۵ درصد مربوط به این شاخه‌اند، میزان آن در تهران و اصفهان ۲۰ درصد بوده است.



شمی‌های کویت



زنان چنچو



آنالیز ژنتیکی این چهار جسد که در قبری ۴۶۰۰ ساله در اولائوی (Eulau) آلمان کشف شدند، نشان می‌دهد که هاپلوگروپ جد پدری مرد خانواده، *R1a* و هاپلوگروپ جد مادری مادر خانواده، *K* بوده است. مشخصاً این زوج، سیاه‌پوست بوده‌اند.

R1b بیشتر در اروپای غربی وجود دارد؛ میزان آن در ایرلند ۷۹، در انگلیس ۶۷، در فرانسه ۶۱، در هلند ۵۳.۵، در آلمان ۴۴.۵ و در دانمارک ۴۴.۵ درصد گزارش شده است، اما به میزان زیادی نیز در مردم باشقیرستان پیدا شده است. این هاپلوگروپ، به میزان کمتری در شمال آفریقا، خاورمیانه، آسیای مرکزی و جنوب آسیا نیز یافت شده است.



ایرلندی‌ها

بعضی از سفیدپوستان فریب کار در تلاش بوده‌اند تا این هاپلوگروپ را به عنوان هاپلوگروپ سفیدپوستان معرفی کنند، اما یک مشکل وجود دارد؛ *R1b*، به میزان بالایی در مردم چاد، نیجر و کامرون نیز وجود دارد.



کامرونی‌ها

ایشان، در عین حال که ادعا می‌کنند همیشه بومی اروپا بوده‌اند، این بار خود را از هاپلوگروپی (زیرمجموعه‌های *R*) می‌دانند که در آسیا شکل گرفته است! بسیاری از ایشان البته صادق‌اند و به درستی خود را از منشائی آسیایی می‌دانند؛ اما این دسته نیز وقتی با این سوال روبه‌رو می‌شوند که اگر *R1b* از سفیدپوستان بوده است، چرا امروزه بسیاری از آفریقایی‌های سیاه‌پوست نیز از این هاپلوگروپ‌اند، به خیال‌پردازی روی آورده و ادعا می‌کنند که در دوره‌ای از تاریخ، بخشی از سفیدپوستان به آفریقا رفته و تا مدت‌ها، بین سیاه‌پوستان زندگی و با ایشان زاد و ولد می‌کردند، به همین علت سیاه‌پوستان امروزی مناطق مرکزی آفریقا، از هاپلوگروپ فوق‌اند!

گرچه در تاریخ، سفیدپوستان وارد آفریقا شده‌اند، اما این رویداد چنان‌چه در بخش بعد بررسی خواهد شد، در دوران معاصر صورت پذیرفته است. این رویداد، دموگرافی مناطق شمال آفریقا را بسیار تغییر داده و امروزه مردم آن مناطق، بیشتر سفیدپوست‌اند، با این حال، ایشان اکثراً از هاپلوگروپ *R* نیستند.

این فقط مردم بی اطلاع از ژنتیک نیستند که هاپلوگروپ خاصی را از مردم خاصی می‌پندارند، که بعضی از به اصطلاح دانشمندان مرتبط با این رشته، نیز تا این حد غافل‌اند. نمونه‌ی این افراد، زاهی حواس^۱، باستان‌شناس مصری است که قویا سیاه‌پوست بودن توت آنخ‌آمون^۲، فرعون مصر باستان، را رد می‌کند، چرا که او ظاهراً قفقازی‌وار و از هاپلوگروپ *R1b* بوده است!^۳



حواس (در سمت راست)، به همراه یحیی زکریا^۴ (در وسط) که از بدن بسیار سیاه فرعون مصری نمونه می‌گیرد؛ و مجسمه‌ی فرعون مذکور که در آرام‌گاه خود او پیدا شده است.

حقیقت این است که سفیدپوستان امروزی نه بومی اروپا بوده‌اند و نه اینکه هاپلوگروپ *R* در ابتدا بین ایشان به وجود آمده است؛ بلکه در واقع، اولین سفیدپوستان از نسل مردمی سیاه‌پوست از هاپلوگروپ جد پدری *R* بودند. این موضوع، در ادامه بررسی می‌شود.

^۱ Zahi Hawass

^۲ King Tutankhamun

^۳ تا کنون هیچ اطلاعاتی ژنتیکی از فرعون فوق منتشر نشده است؛ اما برخی از سایت‌های به ظاهر علمی ادعا کرده‌اند که وی از هاپلوگروپ *R1b1a2* بوده است.

^۴ Yehia Zakaria

۴-۱-۲ مطالعات ژنتیکی

همان‌طور که در فصل اول نشان داده شد، تاریخی که سفیدپوستان شرح می‌دهند چیزی بیش از یک حقه‌بازی برای به نام خود زدن تمام تمدن‌های غیرسفیدپوست نیست؛ به همین منوال است تعریفی که ایشان از به اصطلاح نژاد خود دارند. با این که ایشان قاطعانه منشا غیراروپایی خود را رد می‌کنند، اما اکثر تحقیقاتی که خودشان در جهت شناسایی منشا خود انجام داده‌اند، به روشنی نشان می‌دهد که اجداد سفیدپوست ایشان، آسیایی بوده‌اند! در زیر، یکی از این تحقیقات بررسی می‌شود.

لوئیجی لوکا کاوالی-سفورزا^۱، متخصص ژنتیک جمعیت^۲، زاده‌ی جنوای ایتالیا است که از سال ۱۹۷۰ تا چندی پیش، پروفسور دانشگاه ستنفورد^۳ بوده است؛ وی در کتاب خویش با عنوان "ژن‌ها، مردمان، و زبان‌ها"^۴ گزارش داده است که اروپایی‌های سفید پوست، دورگه^۵ هستند. در زیر، چکیده‌ی این گزارش را می‌بینید.

This paper was presented at a colloquium entitled "Genetics and the Origin of Species," organized by Francisco J. Ayala (Co-chair) and Walter M. Fitch (Co-chair), held January 30–February 1, 1997, at the National Academy of Sciences Beckman Center in Irvine, CA.

Genes, peoples, and languages

L. LUCA CAVALLI-SFORZA

Department of Genetics, School of Medicine, Stanford University, Stanford, CA 94305-5120

Quote from the study: One reasonable hypothesis is that the genetic distance between Asia and Africa is shorter than that between Africa and the other continents in Table 1 because both Africans and Asians contributed to the settlement of Europe, which began about 40,000 years ago. It seems very reasonable to assume that both continents nearest to Europe contributed to its settlement, even if perhaps at different times and maybe repeatedly. It is reassuring that the analysis of other markers also consistently gives the same results in this case. Moreover, a specific evolutionary model tested, i.e., that Europe is formed by contributions from Asia and Africa, fits the distance matrix perfectly (6). In this simplified model, the migrations postulated to have populated Europe are estimated to have occurred at an early date (30,000 years ago), but it is impossible to distinguish, on the basis of these data, this model from that of several migrations at different times. The overall contributions from Asia and Africa were estimated to be around two-thirds and one-third, respectively. Simulations have shown that this hypothesis explains quite well the discrepancy between trees obtained by maximum likelihood and neighbor joining.

¹ Luigi Luca Cavalli-Sforza

² Population Genetics

³ Stanford University

⁴ Genes, peoples, and languages

⁵ Hybrid

او تاکید کرده است که "دو سوم اجداد اروپاییان امروزی، آسیایی، و یک سوم ایشان آفریقایی بودند"، اما، صراحتاً اعلام نکرده که منظور از آسیایی چه کسانی است.

آیا منظور وی از آسیایی، مردمی چون افراد زیر بوده است؟



دراویدی، چینی هان، تایلندی، مالزیایی

یا اینکه مردمی شبیه به افراد زیر؟



نورستانی‌ها و کالاش‌ها

بی‌شک منظور کاوالی از آسیایی، افرادی شبیه به همین نورستانی‌ها، کالاش‌ها و سایر سفیدپوستان آسیای مرکزی امروزی بوده است. بنابراین، در چند سده‌ی پیش، جمعیت زیادی از سفیدپوستان آسیای مرکزی، بنا به دلایلی، به اروپا مهاجرت کرده و در سال‌های بعد، با بومیان آفریقایی تبار آنجا زاد ولد داشتند که حاصل آن، اروپاییان امروزی بوده است.

۴-۲ رویکرد تاریخی

۴-۲-۱ سکایی‌ها

یوئه‌چی‌ها^۱ یکی از مردم باستانی آسیای مرکزی بودند. ایشان قبل از آنکه به ماوراءالنهر، باختر^۲ مهاجرت کرده و نقشی در شکل‌گیری امپراتوری کوشان داشته باشند، در چراگاه‌های منطقه‌ی تاریم شرقی^۳، جایی که امروزه گانسوی غربی چین نامیده می‌شود، سکونت داشتند. نظرات متعددی در مورد ریشه‌ی نام ایشان وجود دارد که هیچ‌کدام تاکنون مورد پذیرش عمومی قرار نگرفته است؛ مطابق با چانگ‌گوانگ‌دا^۴، نام یوئه‌چی تلفظی چینی از نام اصلی آن قبیله، یعنی ویشا است که در زبان یوئه‌چی‌ها معنای قبایل می‌داده است، این نام در تبت ویایا^۵ نامیده می‌شده است.

اولین مراجع شناخته شده برای یوئه‌چی‌ها در یی‌چوشو^۶، گردآوری شده است؛ تاریخ مشهورترین نسخه‌ی این کتاب مورد اختلاف است اما حداکثر متعلق به قرن اول قبل از میلاد مسیح است. در این کتاب یوئه‌چی‌ها به عنوان مردمی توصیف شده‌اند که در شمال غربی چین زندگی کرده و برای چینی‌ها یشم تولید می‌کنند؛ کاوش‌های باستان‌شناسی در تاریم نیز حاکی از این است که در گذشته‌ها در آن منطقه، تهیه و تدارک یشم رونق داشته است.^۷

یوئه‌چی‌ها به طور مفصل در اکانت‌های تاریخی چینی ثبت و ضبط شده‌اند؛ در اسناد شیجی^۸ که از نوشته‌های قرون اول تا دوم قبل از میلاد است، می‌خوانیم: **یوئه‌چی‌ها در ناحیه‌ای بین چیلیان^{۱۰} و دون‌هوآنگ^{۱۱} زندگی می‌کردند اما**

^۱ The Yuezhi

^۲ Bactria

^۳ Tarim Basin

^۴ Zhang Guang-da

^۵ Vijaya

^۶ Yi Zhou Shu

^۷ مثلاً تمام یشم‌های خارج شده از قبر فوهائو، یکی از زنان وو دینگ (پادشاهی از سلسله‌ی شانگ) که بیش از هفتصد و پنجاه عدد است، از ناحیه‌ی ختن امروزی بوده‌اند. البته این مثال، به معنای آن نیست که یشم‌های فوهائو را نیز یوئه‌چی‌ها تامین می‌کردند.

^۸ Shiji/ Records of the Grand Historian

^۹ ترجمه‌ی برتون واتسون (Burton Watson)

^{۱۰} Qilian mountains

^{۱۱} Dunhuang

پس از اینکه از شیونگنوها^۱ شکست خوردند به سمت سرزمین‌های غربی در آن سوی دایوآن^۲ رفتند، جایی که در آن، مردم باخترا را مورد هجوم قرار داده، سرزمین ایشان را فتح کرده و فرمان‌روایی خود را در نوار شمال رود گویی^۳ (جیحون) بنیان نهادند. همچنین گروه کوچکی از یوئه‌چی‌ها که توان مهاجرت به سرزمین‌های غربی را نداشتند، در میان بربرهای چیانگ کوهستان‌های جنوبی به دنبال پناهگاه گشتند، جایی که ایشان امروزه در آن، یوئه‌چی کوچک نامیده می‌شوند. (۱۲۳)

پس از سال ۱۵۵ قبل از میلاد، ووسون‌ها^۴ در اتحاد با شیونگنوها، به خاطر انتقام از نزاع‌های اولیه، طرحی ریختند تا یوئه‌چی‌ها را از منطقه بیرون کرده و ایشان را مجبور کند تا به سرزمین‌های جنوبی متواری شوند. در نتیجه، یوئه‌چی‌ها مرزهای مملکت همسایه‌ی خود (در فرغانه) را رد کردند و در نوار شمالی رود گویی (در ماوراءالنهر، شمال پادشاهی یونانی باخترا^۵) سکونت گزیدند. ایشان در هجومی در سال ۱۴۵ قبل از میلاد، شهر یونانی اسکندریه را در ساحل گویی، ویران کردند.

امپراتور چینی، وو^۶، در سال ۱۲۶ قبل از میلاد، یک هیئت سیاسی به رهبری چانگ چیان^۷ به سرزمین یوئه‌چی‌ها فرستاد. او توضیح مفصلی از موقعیت آسیای مرکزی آن دوران ارائه داده که در شیجی ثبت شده است: یوئه‌چی‌های بزرگ در فاصله‌ی دو یا سه هزار لی (تقریباً ۱۲۵۰-۸۰۰ کیلومتری) غرب دایوآن و شمال رود گویی زندگی می‌کنند؛ ایشان از جنوب با داشیا^۸ (باخترا)، از غرب با آنشی^۹ (ناحیه‌ای که در تاریخ ایران، پارت نامیده می‌شود) و از شمال با کنگجو^{۱۰} (کشوری در شمال سیحون) مرز دارند. ایشان ملتی کوچ‌نشین‌اند که با گله‌های خود از مکانی به

¹ The Xiongnu

² Dayuan

³ The Gui river

⁴ The Wusun

⁵ Greco-Bactrian Kingdom

⁶ Wu-di Han

⁷ Zhang Qian

⁸ Daxia

⁹ Anxi

¹⁰ Kangju

مکان دیگر حرکت می‌کنند، و لباس‌هایشان شبیه لباس‌های شیونگ‌وهاست. تقریباً بین صد تا دویست هزار جنگجوی کمان‌دار دارند. (۱۲۳)

پادشاهی یونانی باختر در فاصله‌ی دو هزار لی (تقریباً ۸۰۰ کیلومتری) جنوب غربی دایوآن، جنوب رود گویی واقع است؛ مردم آنجا کشاورزی می‌کنند، همچنین شهر و خانه دارند. آنجا پادشاهی قدرتمند ندارد اما فرماندهان درجه‌چندمی دارد که بر شهرهای مختلفی حکومت می‌کنند. مردم آشنایی چندانی با اسلحه نداشته و از جنگ می‌ترسند، اما در تجارت زبده‌اند. پس از آنکه یوئه‌چی‌های بزرگ به غرب رفته و این سرزمین‌ها را مورد هجوم قرار دادند، تمام مردم منطقه، سلطه‌ی ایشان را پذیرفتند. کشور جمعیت زیادی بیش از یک میلیون نفر دارد. پایتخت آن، شهر لانشی^۱ (احتمالاً مرتبط با بلخ امروزی)، بازاری دارد که انواع کالاها در آن خرید و فروش می‌شود. گرچه نواحی دایوآن، غرب به آنشی، تقریباً به زبان‌های مختلفی صحبت می‌کنند، اما آداب و رسوم مشابهی داشته و زبان‌هایشان به طور متقابل قابل فهم است. مردان چشمان گودافتاده، و ریش و سیل انبوه دارند، ایشان در تجارت مهارت زیادی دارند و به خاطر کمترین رقم هم چانه می‌زنند. به زنان احترام فراوانی گذاشته می‌شود، و مردان بر اساس اندرز زنان خود تصمیم می‌گیرند. (۱۲۳)

سرزمین یوئه‌چی بزرگ در فاصله‌ی هفت هزار لی (تقریباً سه هزار کیلومتری) شمال هند واقع است. سرزمین یوئه‌چی‌ها در ارتفاع بالایی قرار داشته، آب و هوای آن خشک است و منطقه‌ای دور افتاده محسوب می‌شود. پادشاه ایشان خود را فرزند بهشت می‌خواند. اسب‌های سواری بسیاری در آن کشور است که تعداد آنها حتی از چند صد هزار نیز در می‌گذرد. طرح شهرها و کاخ‌های آن، کاملاً مشابه شهرها و کاخ‌های یونانی-رومی است. مردم آنجا

^۱ Lanishi

پوست سفید مایل به قرمز دارند؛ ایشان در تیراندازی روی اسب مهارت زیادی از خود نشان می‌دهند. (حاشیه‌نویسی

چانگ شوجی^۱ به نقل از وان چن^۲، تحت عنوان چیزهایی عجیب از منطقه‌ی جنوبی؛ شیجی، ۱۲۳)



سفالی رنگ شده، منسوب به یک جنگجوی یوئه‌چی

استرابو^۳ یوئه‌چی‌ها را قبیله‌ای سکایی معرفی کرده است: اکثر سکایی‌های اطراف دریای کاسپین، سکایی دهه^۴ نامیده می‌شوند، و همه‌ی ایشان که بیشتر در سمت شرق ماساگت‌ها و ساکاها هستند، ملقب به سکایی‌اند اما هر قبیله‌ای از ایشان نیز نام عجیب مخصوص به خود دارد؛ همه یا اکثر مطلق ایشان کوچ‌نشین‌اند. مشهورترین قبایل سکایی هم ایشان‌اند که یونانی‌های باختر را شکست دادند؛ یعنی آسی‌ها^۵، پاسیانی‌ها^۱، تخاریان و ساکارالی‌ها^۲ که از کشور واقع در نقطه‌ی مقابل سغدیان آمدند. (۱۱۸.۱)

^۱ Zhang Shoujie

^۲ Wan Zhen

^۳ Strabo

^۴ Dahae

^۵ The Asii

کشف مومیایی‌های قفقازی وار تاریخ ثابت کرد که در مرز شمال غربی چین مردمی سفیدپوست زندگی می‌کرده‌اند و در نتیجه، اسنادی که بررسی شد، از یک حقیقت تاریخی سخن می‌گوید. این مومیایی‌ها که قدمت آنها به قرن سوم قبل از میلاد باز می‌گردد، در واحه‌ای قدیمی به نام نیا کشف شدند. باید توجه داشت که قرمزی موهای این مومیایی‌ها به خاطر استفاده از مواد شیمیایی یا حنا نیست، چرا که وجود هیچ‌گونه ماده‌ای غیرطبیعی در مزارهایشان به اثبات نرسیده است. در ضمن، هر هفت مرد تست‌شده در دی‌ان‌ای جد پدری، از هاپلوگروپ *R1a1a* بودند.



امروزه در اطراف مناطقی که یوئه‌چی‌ها و خویشاوندان ایشان می‌زیستند، مردم سفیدپوستی حضور دارند که به نورستانی معروف‌اند. ایشان یکی از مردم بومی رشته کوه هندوکش‌اند که اغلب در مناطق شرقی افغانستان زندگی می‌کنند. سرزمین ایشان قبلاً کافرستان نامیده می‌شد اما پس از آن که مجبور به پذیرش اسلام شدند، به نورستان تغییر نام یافت. در فاصله‌ی اندکی از ایشان، در پاکستان نیز، مردم سفیدپوست دیگری حضور دارند که کالاش نامیده می‌شوند؛ ایشان قرابت فرهنگی زیادی با نورستانی‌ها دارند که حاکی از منشا مشترک ایشان است.

حتی امروزه هم، دانشمندان سفیدپوستی وجود دارند که در تلاش‌اند تا اثبات کنند مومیایی‌های تاریخ از مردمی اروپایی بوده است که به آسیای مرکزی مهاجرت کرده و با بومیان آنجا زاد ولد کرده‌اند!^۳ و نه اینکه اجداد سفیدپوستان اروپایی، در چند قرن قبل، از آسیای مرکزی به اروپا مهاجرت کردند؛ در نتیجه، بر مبنای چنین

^۱ Pasiani

^۲ Sacarauli

^۳ چه دلیلی وجود داشته است که سفیدپوستان، اروپای حاصل‌خیز، مرطوب و کم‌نور را رها کرده و به بیابان تاکلاماکان در آسیای مرکزی پناه برده باشند؟

تفکراتی، نورستانی‌ها و مردم کالاش را هم از نسل سربازان اسکندر کبیری به شمار می‌آورند که (در بخش اسناد دینی نشان داده خواهد شد) یک سیاه‌پوست بوده است!

۴-۲-۲ اشغال اروپا

تاریخ مورد قبول اروپاییان سفیدپوست امروزی، خود گواه بر این است که ایشان در دوران معاصر، از آسیا به اروپا مهاجرت کرده‌اند؛ با این حال، مشخص نیست که چرا خود را بومیان همیشگی اروپا می‌دانند!

در این بخش، مشخص می‌شود که سفیدپوستان از کمی بیش از دو هزار سال پیش، از آسیا به اروپا مهاجرت کردند.

۴-۲-۲-۱ هلنی‌ها

هلن^۱، جد اسطوره‌ای هلنی‌ها، پسر دئوکالیون^۲ و پورها^۳، و پدر آیولوس^۴، دوروس^۵ و کسوتوس^۶ بود. طبق فهرست زنان از هزیود^۷، پسران هلن، خود اجداد قبایل اولیه‌ی یونان بودند؛ به این ترتیب که آیولوس جد آیولی‌ها^۸، دوروس جد دوری‌ها^۹ و کسوتوس جد آخیونی‌ها^{۱۰} و ایونی‌ها^{۱۱} بوده است.

مطابق با توسیدید^{۱۲}، ایشان نواحی ثیا^{۱۳} از یونان را فتح کرده و سپس حکمرانی خود را بر سایر شهرهای یونان گسترش دادند. بعدها مردم آن نواحی هلنی نامیده شدند.

در ایللیاد^{۱۴}، هلاس^{۱۵} و هلن^{۱۶} نام‌های این قبیله بودند که با رهبری آشیل^{۱۷} در ثیا سکونت کردند.

^۱ Hellen

^۲ Deucalion

^۳ Pyrrha

^۴ Aeolus

^۵ Dorus

^۶ Xuthus

^۷ Hesiod

^۸ Aeolians

^۹ Dorians

^{۱۰} Achaeans

^{۱۱} Ionians

^{۱۲} Thucydides

^{۱۳} Phthia

^{۱۴} Iliad

^{۱۵} Hellas

^{۱۶} Hellenes

^{۱۷} Achilles

هرودوت^۱ در مورد ایشان می‌گوید: قبیله‌ی هلنی، از ابتدای پیدایش خود، زبان خویش را تغییر نداده است. این حداقل برای من قابل اثبات است. آن شاخه‌ای از پلسگیگ^۲ بود که از بدنه‌ی اصلی جدا شد، و در ابتدا از نظر تعداد، بسیار کم و از نظر قدرت ضعیف بود؛ اما به مرور زمان، خصوصا با ورود اختیاری قبایل بی‌شمار بربر به صفوف آن، به ملل انبوهی افزایش یافت. (۱.۵۸)

امروزه به شخصی که از نسل یونانی‌های باستان و یا مرتبط با فرهنگ ایشان باشد، هلنی گفته می‌شود؛ اما آیا واقعا یونانی‌های سفیدپوست امروزی از نسل مستقیم یونانیان باستان‌اند؟

هرودوت در کتاب چهارم، می‌گوید: بودینی‌ها^۳ ملت پرجمعیت و قدرتمندی هستند؛ همگی چشمان آبی پررنگ^۴ و موی قرمز روشن دارند. در سرزمین ایشان، شهری به نام گلونوس^۵ است که با دیوار چوبی بسیار بلندی که از هر طرف سی فرلانگ است، محصور شده است. در این شهر، تمام خانه‌ها و معابد از ماده‌ای مشابه (چوب) ساخته شده است. در اینجا معابدی است که به افتخار خدایان یونانی ساخته شده و با بت‌ها، محراب‌ها و مزارها، به سبک یونانی، تزئین شده که همه‌ی آنها از چوب است. حتی هر سه سال یک‌بار، مراسمی به افتخار باکوس^۶ (خدای شراب) انجام می‌پذیرد که در آن بومیان، به خشم مستانه دچار می‌شوند. این تعلق یونانی، به این علت است که گلونی‌ها^۷، اصالتا یونانی‌هایی بودند که از خط ساحلی بیرون انداخته شده، سپس به بودینی رفته و در آنجا ساکن شدند. ایشان هنوز به زبانی صحبت می‌کنند که نصف یونانی و نصف سکایی است. (۴.۱۰۸)

^۱ تنها چند دهه است که وسایل ارتباط جمعی و همچنین وسایل حرکتی پیشرفته در جوامع بشری ساخته و به کار گرفته شده است که به واسطه‌ی آنها بشر به آسانی می‌تواند با دیگر جوامع دور در ارتباط باشد؛ اینکه آثار مربوط به چند هزاره‌ی قبل، چگونه و از کجا به دست محققان امروزی افتاده و اینکه چگونه بعضی از آن مورخان آنقدر دقیق خصوصیات مردمی در چند هزار کیلومتری خود را شرح می‌داده‌اند، جای سوال است. پس نه فقط وجود هرودوت که وجود هر مورخ و نویسنده‌ی مربوط به دوران بسیار دور، جای شک است. در واقع، ذکر و استفاده از منابع تاریخی در این کتاب، به آن معنا نیست که مولف، این منابع را اسنادی غیر قابل انکار می‌داند، بلکه وی برخی از مطالب آن کتب را با واقعیت هماهنگ دیده و بر این مبنا، از آنها به عنوان پشتیبان سخن خویش استفاده کرده است.

^۲ Pelasgic

^۳ The Budini

^۴ در متن اصلی، آبی را می‌توان خاکستری نیز ترجمه کرد.

^۵ Gelonus

^۶ Bacchus

^۷ The Geloni



هرودوت بودینی‌ها را ساکن نواحی شرق ایستر (دانوب) می‌داند. در نقشه‌ی بالا، دانوب با رنگ قرمز مشخص شده است که شرق آن، مناطق جنوبی اوکراین امروزی است

با این حال، بودینی‌ها نه به زبانی شبیه گلونی صحبت می‌کنند و نه روش زندگیشان شبیه ایشان است. ایشان مردم بومی کشور بوده و کوچ‌نشین‌اند؛ بر عکس تمام قبایل همسایه‌شان، شپش می‌خورند. اما در مقابل، گلونی‌ها کشاورزند، نان می‌خورند، باغ دارند، و هم از نظر فیزیکی و هم از نظر رنگ و رو، از بودینی‌ها کاملاً متفاوتند.

یونانی‌ها، بودینی‌ها را هم گلونی خطاب می‌کنند، اما این یک اشتباه است که چنان نامی به ایشان دهیم. (۴.۱۰۹)

هرودوت در ابتدا رنگ و روی بودینی‌ها را وصف کرده، بعد نشان داده است که گلونی‌ها به فرهنگ یونانی تعلق دارند، سپس از تفاوت ایشان با بودینی‌ها سخن گفته، و در آخر گلونی خواندن بودینی‌ها را یک اشتباه نامیده است. در واقع او در پی اثبات این مطلب بوده است که گلونی‌های یک‌جانشین یونانی‌مآب تیره‌پوست^۱، ربطی به

^۱ مشخصاً گلونی‌ها سفیدپوست نبودند، و گر نه نیازی نبود که مورخ، ایشان را از نظر رنگ و رو، کاملاً متفاوت از بودینی‌های سفیدپوست بنامد.

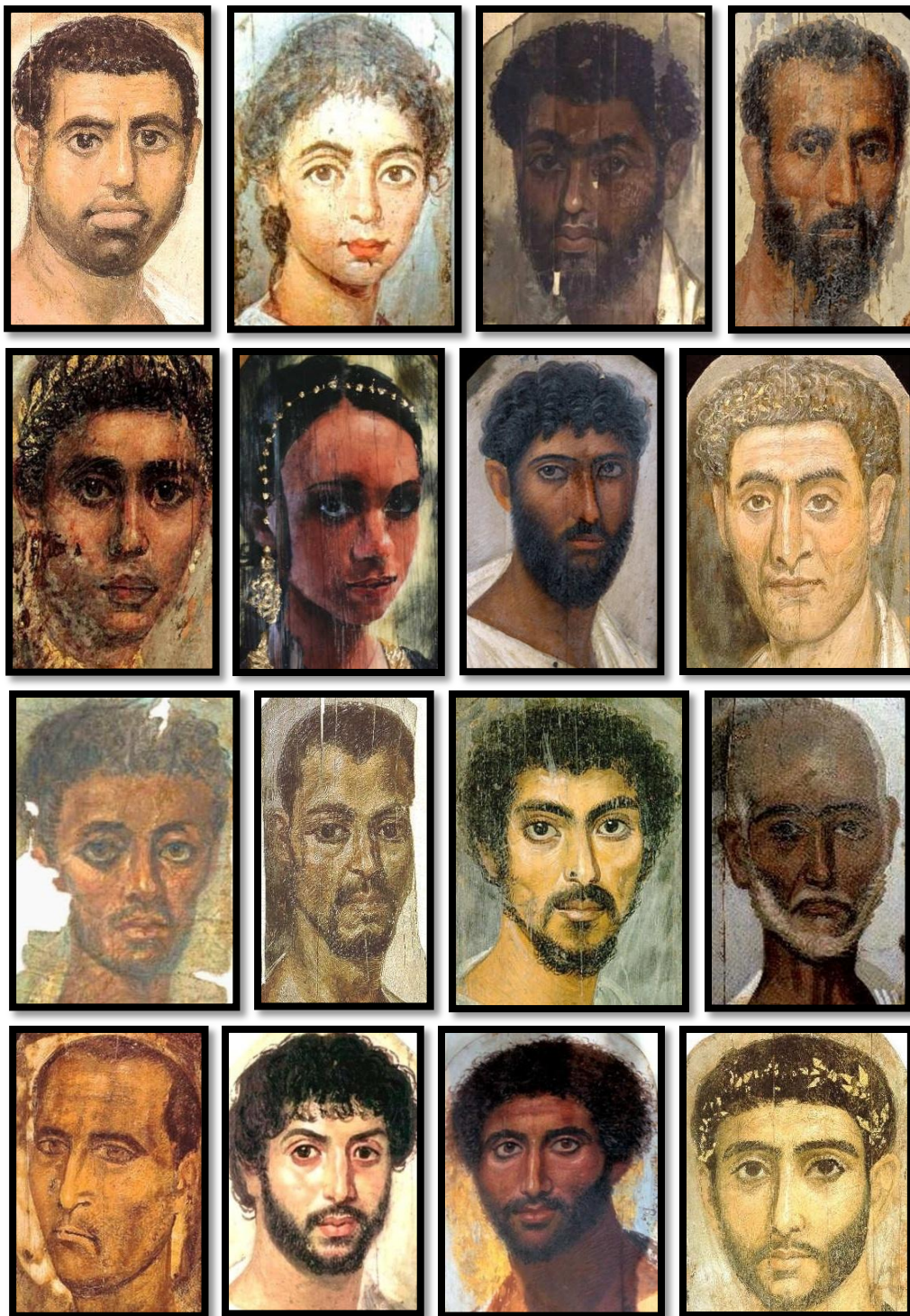
بودنی‌های سفیدپوست کوچ‌نشین شپش‌خور ندارند! همین مقایسه نشان می‌دهد که یونانی‌های عصر هرودوت، هم چنان سیاه‌پوست باقی مانده بودند.^۱

یونانی‌ها از سال ۳۳۲ تا ۳۰ قبل از میلاد، کنترل مصر را در دست داشتند؛ سپس رومی‌ها آن را از ایشان گرفته و تا ۶۴۰ پس از میلاد بر آن حکومت می‌کردند.

در مصر، حکام و نخبه‌های اروپایی، مردگان خود را به سبک مصری اما در گورستان‌های اختصاصی خود دفن می‌کردند. نمونه‌ی این گورستان‌های اروپایی، آنهایی است که در فیوم^۲، شهری در جنوب غربی قاهره، است؛ این مکان تقریباً از قرن سوم قبل از میلاد تا قرن چهارم بعد از آن، در دست اروپایی‌ها بود. در این گورستان‌ها، بر صورت مومیایی‌های یونانی و رومی، پرتره‌های قرار داده شده بود که بیشتر بر روی الوار چوبی، نقاشی شده و بیانگر چهره‌ی اصلی فرد مرده بودند. تا کنون در حدود نهصد پرتره کشف شده است. مردمی که در این نقاشی‌ها به تصویر کشیده شده‌اند، اکثراً یونانی و رومی و بعضی نیز حاصل وصلت ایشان با مصریان بوده‌اند. در زیر تعدادی از این پرتره‌ها را می‌بینید که به صورت تصادفی انتخاب شده‌اند.

^۱ این سخنان هرودوت، در بخش رویکرد دینی نیز مورد استفاده قرار گرفته است.

^۲ Fayum



تعدادی از پرتره‌های فوق‌الذکر که نشان‌دهنده‌ی سیمای کلی آن نهصد تصویر است.

بسیاری از این پرتره‌ها، پس از کشف، به علت گذر زمان، نیاز به مرمت داشتند. قطعا در مرمت، بعضی از افراد هستند که نسبت به کاری که انجام می‌دهند صادق‌اند، اما بعضی نیز هستند که عمدا و یا اجبارا، به تحریف روی می‌آورند. بعید است که همین پرتره‌ها هم تحریف نشده باشند.

همان‌طور که در فصل یک نشان داده شد، تنها سه نسل، در حدود شصت تا هشتاد سال، طول می‌کشد تا یک فرد سیاه‌پوست نوادگانی کاملا سفیدپوست داشته باشد. پرتره‌های فوق، همگی متعلق به یک زمان خاص نیست و بلکه هر کدام از آنها در فاصله‌ی قرن سوم قبل از میلاد تا قرن چهارم میلادی کشیده شده است. با توجه به مدارک فصل یک و گفته‌های هرودوت در این فصل، قطعا یونانی‌ها و رومیان اصلی و اولیه، سیاه‌پوست بودند؛ پس ایشان باید با سفیدپوستانی وصلت کرده باشند که این سبب مولاتو^۱ شدن نسل ایشان شده است. این سفیدپوستان، کسانی جز هلنی‌های بازگشته از آسیای مرکزی نبودند.

تمدن هلنی^۲ به دوره‌ای از تاریخ یونانی گفته می‌شود که از مرگ اسکندر شروع شده و تا فتح مصر توسط روم در سال ۳۰ قبل از میلاد ادامه داشته است. در این دوره، بسیاری از فرهنگ‌های غیر هلنی نیز تا حدی نسبی هلنی شدند. چنانچه در سکایی‌ها گفته شد:

۱- یوئه‌چی‌ها در ابتدا ملتی کوچ‌نشین بودند.

۲- صد تا دویست هزار جنگجوی کمان‌دار داشتند.

۳- پوست ایشان سفید قرمزگون بود.

۴- در فاصله‌ی، به طور متوسط، هزار کیلومتری غرب دایوآن زندگی می‌کردند.

^۱ به فرزندان حاصل از زاد ولد یک سیاه‌پوست با یک سفیدپوست مولاتو (Mulatto) گفته می‌شود.

^۲ The Hellenistic civilization

۵- سپس در سال‌های بعد، پادشاهی یونانی باختر را که در جنوب غربی دایوآن بود، مورد هجوم قرار داده، شکست داده و فتح کردند.

۶- مردم پادشاهی مذکور، سلطه‌ی ایشان را پذیرفتند.

۷- جمعیت آن پادشاهی بیش از یک میلیون نفر بود.

پس، این گروه از سکایی‌های سفیدپوست کوچ‌نشین که بیش از صد هزار جنگجوی کمان‌دار داشت، پادشاهی هلنی‌های سیاه‌پوست در آسیای میانه را فتح و سپس از آن خود کرد. این ملت چون سابقه‌ی شهرنشینی نداشت، طرح شهرهای خود را عوض نکرد و همان سبک یونانی-رومی را ادامه داد. این موضوع نشان می‌دهد که هلنی‌های آسیای میانه، با سفیدپوستان بومی آن منطقه، در هم آمیخته و من بعد، نسل ایشان روشن‌پوست گشته است. از سکه‌های منسوب به پارتیان، نیز به آسانی می‌توان فهمید که پارتی‌های سکایی، فرهنگی هلنی داشتند.^۱

۴-۲-۲ ژرمن‌ها

کتاب "درباره‌ی منشا و موقعیت قبایل آلمانی"^۲، اثر کرنلیوس تاسیتوس^۳ (۱۱۸-۵۶ بعد از میلاد)، یکی از چند نوشته‌ی معدود تاریخی است که در آن از ژرمن‌های اولیه یاد شده است. در زیر قسمت‌هایی از این کتاب را می‌خوانید.

فصل چهارم: من با آن کسانی که فکر می‌کنند قبایل آلمان با ملل خارجی رابطه‌ای خویشاوندی برقرار نکرده‌اند، موافقم؛ ایشان یک نژاد مجزا و کاملاً همگن به نظر می‌رسند، شبیه هیچ‌کسی جز خودشان نیستند، از این‌رو، گرچه پرجمعیت‌اند اما مشخصه‌های فیزیکی مشابهی دارند. تماماً چشمان آبی، موی قرمز و استخوان‌بندی بزرگ دارند. چندان قادر به تحمل کارهای سخت نیستند. کمترین میزان گرما و تشنگی را هم نمی‌توانند تحمل کنند.

^۱ اسامی و عناوینی که روی سکه‌های منسوب به پارتیان دیده می‌شود، با خط یونانی و به زبان یونانی نوشته شده است.

^۲ *De Origine et situ Germanorum*

^۳ *Cornelius Tacitus*

فصل هفتم: ایشان همچنین با خود سمبل‌ها و اشکال معینی به جنگ می‌برند که از مکان‌های مقدس‌شان برداشته‌اند. چیزی که بیش از همه شهامت ایشان را بر می‌انگیزاند، این است که گردان‌های‌شان به جای اینکه با شانس یا انتخاب تصادفی شکل گرفته باشد، از اعضای خانواده و قبایل تشکیل شده است. نزدیک به ایشان هم آن کسانی‌اند که برایشان از همه مهم‌ترند، طوری که جیغ زنان و گریه‌ی نوزادان را هم می‌شنوند. آنها برای هر مردی مقدس‌ترین شاهدان شهامت و بهترین مشوق‌های وی‌اند. سرباز، زخم‌های خود را به مادر و زن خود می‌آورد؛ و ایشان، نه تنها از شمارش آن زخم‌ها اکراه نمی‌کنند، بلکه خواستار دیدن آن هم هستند. ایشان (زنان) هم منابع غذایی رزمندگان را مدیریت می‌کنند و هم مشوق‌های اصلی ایشان‌اند.^۱

فصل هشتم: سنت می‌گوید که ارتش‌های متزلزل و از پا افتاده، به خاطر استفاده از زنان به شدت ملتمس سینه‌لخت، که به وضوح، وحشت از اسارت را نشان داده‌اند، جان دوباره‌ای گرفته‌اند. این، به گروگان گرفته شدن زنان، چیزی است که ژرمن‌ها به شدت از آن می‌ترسند، طوری که قوی‌ترین چیزی که با آن یک کشور تعیین مرز می‌شود، تعداد زنان به گروگان گرفته شده است؛ در میان اسرا، دوشیزگانی (دخترانی باکره) از خانواده‌های مهم ژرمنی هم وجود دارد. ایشان (ژرمن‌ها) حتی عقیده دارند که این جنس (مونث)، تقدسی خاص داشته و بر علم غیب آگاه است؛ پس اندرزهایشان را خوار نشمرده و به آن به دیده‌ی سخنی بی‌اهمیت نمی‌نگرند.^۲

^۱ به عقیده‌ی کریستوفر کربز (Christopher Krebs)، کتاب آلمان تاسیتوس، نقشی محوری در شکل‌گیری مفاهیم بنیادین ایدئولوژی نازی ایفا کرد. در این کتاب، ژرمن‌ها مردمی کاملاً درون‌آمیخته معرفی شده‌اند که همگی چشمانی آبی و موهایی قرمز دارند (ایده‌آل‌های نازی)؛ ایشان حکومتی شایسته‌سالار دارند، تک‌همسرند، زنا نمی‌کنند و به زنان خویش بسیار اهمیت می‌دهند، و در عین حال که شجاع و جنگجو هستند، مردمی مهمان‌نواز و مهربان‌اند (ایده‌آل‌های نازی و جهانی).

از آنجایی که تمام نسخه‌های این کتاب در طول قرون وسطی ناپدید شد و تا سال ۱۴۲۵ نیز کسی از وجود چنین اثری بی‌اطلاع بود، می‌توان دست بردن در آن را محتمل دانست؛ چه بسا که بیشتر این توصیفات اخلاقی کاملاً ایده‌آلی که ظاهراً از قول تاسیتوس در وصف ژرمن‌ها بیان شده، طی همان دوران مفقود بودن کتاب، به آن اضافه، و بسیاری از قسمت‌های مهم آن که احتمالاً به مذاق ژرمن‌ها خوش نمی‌آمده است، حذف شده باشد.

^۲ متن کتاب فوق، در بعضی از موارد، بسیار لاتین است که برگرداندن آن را به فارسی مشکل می‌سازد؛ مثلاً در همین پاراگراف، جمله‌ی اول آن، خود از چهار جمله‌ی ربطی تشکیل شده است. بنابراین سعی بر این بود که بهترین ترجمه ارائه شود.

تاسیتوس در فصل یازده از کتاب "درباره‌ی زندگی و شخصیت جولوس اگریکولا"^۱ می‌گوید: موی قرمز و دست و پاهای بزرگ ساکنان کالدونیا^۲ (قسمت‌هایی از اسکاتلند امروزی)، به روشنی از منشا ژرمنی ایشان حکایت می‌کند. رنگ و روی تیره‌ی سیلوری‌ها^۳، موی فرشان، و این حقیقت که اسپانیا ساحل مقابل ایشان است، گواه این است که ایریایی‌های^۴ قدیم، از ساحل عبور کرده و وارد این سرزمین شدند. کسانی که به گل‌ها نزدیک‌ترند، نیز شبیه ایشان‌اند؛ این موضوع، یا به علت این است که همگی یک منشا مشترک دارند و یا دلیل بر این است که اقلیم ایشان خصوصیات فیزیکی مشابهی تولید کرده است.

از این بخش‌های چهار فصل بالا، چهار نکته استخراج می‌شود:

۱- ژرمن‌های اولیه، فقط درون‌زایی می‌کردند و به این علت همگی، تماماً، چشمان آبی و موی قرمز داشتند:

چشمان آبی و موی قرمز از علایم بارز زالی نوع دوم است.

۲- زن در بین ایشان از حرمت بالایی برخوردار بوده است، طوری که مردان، بسیار از ایشان انگیزه می‌گرفتند:

شبهت ژرمن‌ها با سکایی‌های آسیای میانه (هم در رنگ و رو، هم در احترام فراوان به زن) و این حقیقت

که ایشان از آسیا وارد اروپا شدند، نشان می‌دهد که ژرمن‌ها تیره‌ای از سکایی‌ها بودند.

۳- بین ایشان و بومیان اروپا درگیری شدیدی در جریان بوده است؛ طوری که بومیان با فهم اینکه ژرمن‌ها به

زنان خود اهمیت زیادی می‌دهند، زنانشان را به اسارت گرفته و به ایشان تجاوز می‌کردند.

۴- در دوران تاسیتوس، به جز کالدونیایی‌ها، بقیه‌ی مردم بریتانیا سیاه‌پوست بودند.^۵

^۱ *De vita et moribus Iulii Agricolae*

^۲ *Caledonia*

^۳ *The Silures*

^۴ *The Iberians*

^۵ مسلماً خواننده‌ی باهوش به این نکته توجه دارد که در هیچ‌کجای این منابع تاریخی که روایت‌گر تمدن‌های سیاه‌پوستان‌اند، کمترین اشاره‌ای به این نشده است که مردم بومی چه دیدگاهی راجع به اقوام مهاجم داشتند. هر ملت باسوادی، حوادث مهم روزگار خویش را به یاد سپرده و ثبت و ضبط می‌کند؛ قطعاً اسناد بیشتری بوده‌اند که هجوم سفیدپوستان به اروپا را گزارش کرده‌اند، اما اکنون در دسترس نیستند. اینکه چرا چنان اسنادی امروزه وجود ندارد، می‌تواند احتمالات زیادی داشته باشد. ولی با توجه به شناختی که از روحیه‌ی سفیدپوستان قرون اخیر داریم، می‌توانیم باور داشته باشیم که آن اسناد را نابود و یا تحریف کرده‌اند؛

به روشنی سیاه‌پوستان بومی اروپا، در حال کشتن مردان ژرمن و به گروگان گرفتن زنان ایشان به عنوان غنایم جنگی بودند. باید توجه داشت که زنان ژرمن به عنوان همسر گرفته نمی‌شدند، بلکه ایشان فقط مورد تجاوز قرار گرفته و سپس اجازه داشتند که به قبایل خود بازگردند.

۴-۲-۲-۳ آلان‌ها

اولین اشارات به آلان، به طور تقریباً هم‌زمان در رویدادنامه‌های چینی و جغرافیای یونانی-رومی است. رویدادنامه‌ی هو هانشو^۱ که دوران ۲۲۰-۲۵ و قرن پنجم را پوشش داده است؛ متذکر شده است که استپ ینچای^۲ در آن عصر، آلان لیاو^۳ نامیده می‌شده است. ویلو^۴ی قرن سوم خاطر نشان می‌کند که در اوایل قرن اول میلادی، آلان‌ها سرزمین‌های شمال شرقی دریای آزوف^۵ را اشغال کرده بودند. از دید منابع غربی، آلان‌ها در قرون دوم و سوم، با تاخت و تاز به ایالات نواحی دانوب و قفقاز، مشکلی جدی برای امپراتوری روم ایجاد کرده بودند. آمیانوس مارسلینوس^۶، آلان‌ها را همان ماساگت‌های قرون قبل می‌داند، وی ایشان را مردمی قد بلند، زیبا و مو طلایی توصیف کرد.

حوالی ۳۷۰ میلادی، آلان‌ها مغلوب هون‌ها شدند؛ در نتیجه، تار مار شده، به گروه‌های مختلفی در آمده و برخی از ایشان به سمت سرزمین‌های غربی گریختند. بخشی از این آلان‌های گریخته به غرب، با وندال‌ها^۷ و سوئوی‌ها^۸ در

شاهد این ادعا هم این موضوع است که وقتی بقایای فرد یا افرادی را در اروپا پیدا می‌کنند که به وضوح سیاه‌پوست بوده‌اند و به هیچ‌روی نمی‌توان ایشان را سفیدپوست خواند؛ چون چاره‌ای جز پذیرش سیاه‌پوست بودن ایشان ندارند، شروع به معماسازی می‌کنند: این سیاهان چگونه به اینجا آمدند؟ برده بودند؟ چه مدت اینجا ماندند؟ و ...!

قبل از دوران معاصر، اکثر نجیب‌زادگان اروپا سیاه‌پوست بودند؛ مثلاً آخرین ملکه‌ی سیاه‌پوست بریتانیا، ملکه شارلوت مکلنبرگ سترلیتز (Charlotte of Mecklenburg-Strelitz) بود؛ بسیاری بر آفریقایی‌تبار بودن وی اتفاق نظر دارند اما شاید هیچ تصویری منسوب به وی پیدا نشود که او را سیاه‌پوست نشان داده باشد! در تمامی تصاویر منسوب به وی، او را زنی به تصویر کشیده‌اند که از زنان اروپای امروزی نیز سفیدتر بوده است.

¹ Hou Hanshu

² Yancai

³ Alanliao

⁴ Weilue

⁵ The Azov Sea

⁶ Ammianus Marcellinus

⁷ The Vandals

اشغال سرزمین گل از روم مشارکت کردند. گرگوری توز^۲ در کتاب تاریخ فرانک‌ها^۳ می‌گوید که پادشاه آلان‌ها، رسپندیال^۴، در دسامبر ۴۰۶، از درگیری مسلحانه‌ی وندال‌ها با فرانک‌ها، به هنگام عبور از راین، جلوگیری کرده است؛ طبق گفته‌ی وی، گروه دیگری از آلان‌ها به رهبری گور^۵، در همان زمان از راین عبور کردند ولی به رومی‌ها پیوسته و در گل ساکن شدند.

در گل، آلان‌هایی که قبلاً توسط گور رهبری می‌شدند، توسط آتیوس^۶ در چندین نقطه، خصوصاً اورلئانز^۷ و والنسیا^۸، سکونت داده شدند.

تحت فرماندهی جانشین گور، سانژیان^۹، آلان‌های اورلئان نقش قابل توجهی در عقب راندن تهاجم آتیلای هون در جنگ شالون^{۱۰} ایفا کردند.

گرچه در مورد سرانجام آلان‌های تحت سلطه‌ی رسپندیال توافق وجود ندارد اما بسیاری بر این تاکید دارند که این آلان‌ها در ایبریا مانده و سپس بسیاری از ایشان به همراه وندال‌ها در سال ۴۲۹ به شمال آفریقا رفتند؛ من بعد، پادشاهان وندال، در شمال آفریقا، به خود عنوان پادشاه وندال‌ها و آلان‌ها^{۱۱} دادند.

نوشته‌های قرن سوم از کلونی یونانی تانایس^{۱۲} در حاشیه‌ی رود دن، از قبیله‌ای آلانی به نام کروآت^{۱۳} نام می‌برند. بطلمیوس^{۱۴} مورخ، از قبیله‌ای به نام سربویی^۱ سخن می‌گوید که در شمال قفقاز حضور داشت؛ منابع دیگر این قبیله را قومی آلانی دانسته‌اند که در قرن سوم، در اطراف استپ ولگا-دن زندگی می‌کردند.

¹ The Sueves

² Gregory of Tours

³ Liber Historiae Francorum

⁴ Respendial

⁵ Goar

⁶ Aetius

⁷ Orléans

⁸ Valentia

⁹ Sangiban

¹⁰ Châlons

¹¹ Rex Wandalorum et Alanorum

¹² Tanais

¹³ Choroatos/Chorouatos

¹⁴ Ptolemy

برخی دیگر از آلان‌ها، بین قرون نهم و دوازدهم، اتحادیه‌ای از قبایل را تشکیل دادند که به مرور به پادشاهی مسیحی آلانیا^۲ تبدیل شد.

۴-۲-۲-۴ ویزیگوت‌ها

در سال ۳۷۶، گوت‌ها^۳ که با جمعیت زیادی در نوار شمالی دانوب مستقر شده بودند، مورد یورش سهمگین هون‌ها واقع شدند. رهبر ایشان با امپراتور والنس^۴ به توافق رسید و قرار شد که به ایشان سرزمین‌هایی داده شود و همچنین اجازه داشته باشند تا در سمت مدیترانه‌ای دانوب سکنی گزینند. در اثر قحطی، ولنس خلف وعده کرده و توافق را نادیده گرفت؛ در نتیجه، گوت‌ها در سال بعد، ۳۷۸، او و شمار زیادی از سربازانش را در جنگ آدریانوپل^۵ کشتند. من بعد، این گوت‌ها در داخل امپراتوری ماندند و بعدها به ویزیگوت^۶ یعنی گوت غربی شناخته شدند. ایشان در ۴۱۰، تحت فرماندهی آلاریک^۷، روم را تاراج کردند؛ در ۴۱۸ در آکیتن^۸ ساکن شدند و بالاخره در حدود ۴۷۵، پادشاهی مستقل ویزیگوت را بنیان نهادند که بیشتر شبه جزیره‌ی ایبری را شامل می‌شد.

۴-۲-۲-۵ استروگوت‌ها

دومین موج گوت‌های مهاجر به مرکز و غرب اروپا، استروگوت^۹‌ها بودند. ایشان در نواحی اطراف شبه جزیره‌ی کریمه زندگی می‌کردند و تحت سلطه‌ی پادشاهی آتिला بودند؛ اما در اوایل ۴۵۰ سر به شورش زدند. سپس در نواحی امپراتوری روم، بر ساحل دالماسی^{۱۰}، ساکن شدند.

¹ Serboi

² Alania

³ The Goths

⁴ Valens

⁵ Adrianople

⁶ The Visigoths

⁷ Alaric

⁸ Aquitaine

⁹ The Ostrogoths

¹⁰ Dalmatian coast

گفته می‌شود ایشان از سوی امپراتور بیزانس، زنو^۱، مامور به بازپس‌گیری ایتالیا از اودوآچر^۲ شدند؛ بنابراین، تئودوریک^۳، ژنرال بزرگ استروگوت؛ در سال ۴۹۳، اودوآچر را به ضیافتی دعوت کرد و وی را در خلال آن به قتل رساند.

۴-۳ رویکرد دینی

صرف نظر از اینکه آیا کتب مقدس سخنان خداوند بوده و یا نوشته‌های بشرند، آن کتب، منابع بسیار خوبی برای درک جهان‌بینی مردمی‌اند که در روزگار ثبت آنها می‌زیسته‌اند. از آنجایی که آنها برای پیروان خود بسیار مهم بوده‌اند، امکان تحریف شدنشان کمتر از هر نوشته‌ی تاریخی دیگری است؛ پس در بیان حوادث تاریخی زمان خود یا اعتقادات مردم دوران خود، از هر نوشته‌ی دیگری، قابل اعتمادترند.

در اینجا با درک مفهوم دو آیه از قرآن، ثابت خواهد شد که سفیدپوستان مردمی تازه به دوران رسیده‌اند و در تاریخ بشری دست برده‌اند.

۴-۳-۱ سفیدپوستان اولیه

بخش سوم سوره‌ی کهف با جمله‌ی *از توای پیامبر درباره‌ی ذوالقرنین می‌پرسند* شروع می‌شود؛ پس موضوع آن در مورد فردی به نام ذوالقرنین است. در ادامه از سه برخورد وی با سه قوم متمایز صحبت می‌شود و چنانچه پیداست، آن سه قوم هر یک ویژگی خاصی داشته‌اند که (در نظر راوی) لازم بوده که بیان شود. از برخورد وی با اولین قوم می‌توان فهمید که او یک فرد صاحب‌قدرت است، چرا که به آن قوم می‌گوید: *هر کسی از شما را که ظلم کرده باشد، مجازات کرده و هر کسی را که ایمان آورد، بر وی آسان خواهیم گرفت*. در اینجا با اینکه اولین قوم چه کسانی بوده‌اند، کاری نداشته و بلکه بناست دومین قوم بررسی شود تا مشخص گردد چه کسانی بودند.

¹ Zeno

² Odoacer

³ Theodoric

برخورد با قوم دوم، فقط در آیه‌ی زیر مشخص شده است:

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَلْ لَّهُمْ مِّنْ دُونِهَا سِتْرًا (کهف؛ ۹۰): تا آنگاه که به مطلع

خورشید رسید، آن (خورشید) را چنین یافت که بر قومی طلوع می‌کند که ما برای ایشان در برابر آن، پوششی قرار نداده بودیم.

آیه‌ی فوق به نکات زیر اشاره دارد:

۱- ذوالقرنین به جایی در شرق زمین رسید. مطلع به معنای زمان یا مکان طلوع کردن است؛ چون انسان به زمان

و مکان طلوع کردن خورشید نمی‌تواند برسد، پس منظور از آیه، شرقی‌ترین نقطه‌ی زمین و یا شرقی‌ترین

جایی است که ذوالقرنین به آنجا رفت.

۲- آن قوم پوششی در مقابل آفتاب نداشتند.

۳- خدا این پوشش را بر آنها قرار نداده بود.

بعضی، نداشتن پوشش را به نداشتن لباس و یا نداشتن سرپناه تفسیر کرده‌اند که کاملاً اشتباه است؛ چرا که:

۱- اگر منظور از آیه لباس می‌بود، دلیلی نداشت که بر در مقابل آفتاب تاکید شود؛ چرا که لباس را به هنگام

شب و یا در جایی به جز زیر آفتاب نیز می‌توان پوشید. اگر منظور سرپناه می‌بود، نیز هیچ دلیلی بر چنان

تاکیدی نبود؛ چون زندگی در خانه، دلایل بسیار زیادی دارد که در امان ماندن از نور خورشید، فقط

می‌تواند یک دلیل فرعی در استفاده از خانه باشد.

۲- وقتی می‌گوید: ما پوششی بر ایشان در برابر آن قرار نداده بودیم، به وضوح از شرایطی صحبت می‌کند که

از حیطه‌ی اختیار آن قوم خارج بوده است؛ یعنی ایشان چنان خلق شده بودند که در مقابل آفتاب پوششی

نداشته باشند. داشتن و نداشتن لباس و سرپناه یک انتخاب است، نمی‌توان گفت که خدا، از قبل، به ایشان اجازه‌ی داشتن لباس یا سرپناه نداده است.

بنابراین، وقتی می‌گویید که آن قوم پوششی در مقابل آفتاب نداشتند، و در واقع، تاکید دارد که: ما پوششی بر ایشان در مقابل آفتاب قرار نداده بودیم، بدون هیچ شک و شبهه‌ای به زال بودن ایشان اشاره می‌کند. بنابراین، در نظر ذوالقرنین، سفیدپوست بودن گروهی از انسان‌ها امری غیر عادی بوده است، و گرنه هیچ نیازی نبود که از برخورد وی با چنان قومی صحبت شود، بدون اینکه به ماجرای دیگری از آن قوم پرداخته شود. یعنی فقط همین سفیدپوست بودن ایشان بوده است که راوی را مجبور به اشاره به آن سفر کرده است.

ذوالقرنین هر کسی که بوده باشد، فردی غیرسفیدپوست بوده است که تا قبل از برخورد با آن قوم زال، چنان مردمی را که همگی سفیدپوست باشند، ندیده است. اکثر محققان، ذوالقرنین را اسکندر کبیر و عده‌ی کمی نیز وی را کوروش، هراکلیوس و ... دانسته‌اند؛ گر چه تمام این آرا فقط رای و نظر است اما برخی از شواهد، چون رومانس اسکندر، اسکندر بودن ذوالقرنین را محتمل‌تر از سایر آرا می‌کند. مثلاً در آن گفته شده است که /اسکندر سدی می‌سازد تا یاجوج و ماجوج را که به شدت در زمین فساد می‌کنند، در پشت آن محصور کند، که این دقیقاً موضوع سومین برخورد ذوالقرنین در قرآن است.

همانطور که در فصل اول ثابت شد، موزائیک معروف به نبرد ایسوس، هیچ‌گونه ربطی به اسکندر کبیر و داریوش سوم پارسی ندارد و بلکه، جنگ تراژان با سفیدپوستان معروف به پارتی است. بنابراین، هیچ تصویر غیر تحریف شده و تاریخی از اسکندر کبیر در دسترس نیست؛ تمام سکه‌ها و مجسمه‌هایی که به وی ربط می‌دهند، یا از آن هلنی‌های سفیدپوست آسیای مرکزی و خاورمیانه است و یا ساخته شده در همین قرون اخیر (یعنی جعلی) است. پس، چاره‌ای جز استدلال نیست:

۱- اسناد شیجی و توصیفات چانگ چیان حاکی از این است که مردمی سفیدپوست با چشمانی آبی و موهای

قرمز در مناطق شمال غربی چین زندگی می کردند. از لحن توصیفات می توان فهمید که ویژگی های فوق

در نظر چینی ها، عجیب و غیر عادی بوده است.

۲- در سال ۱۹۳۴، فلک برگمن حدود دویست مومیایی سفیدپوست را در نواحی شمال غربی چین (تاریم)

کشف کرد. در سال های بعد از هفت مرد مومیایی، تست ژنتیک گرفته شد که دی ان ای جد پدری هر

هفت نفر، *R1a1a* بود.

۳- تاسیتوس رومی (۱۱۸-۵۶ بعد از میلاد)، آلمانی های مهاجر به اروپا را مردمی با چشمانی آبی و موهای

قرمز توصیف کرد.

از آنجایی که اسکندر مقدونی در حوالی سال های ۳۲۳-۳۵۶ قبل از میلاد زندگی می کرده است، و از آنجایی که

اولین موج مردم کاملاً سفیدپوست وارد شده به اروپا، آلمانی های وصف شده توسط تاسیتوس، در حوالی سال های

۱۱۸-۵۶ بعد از میلاد بوده است، می توان نتیجه گرفت که:

۱- اسکندر، همان ذوالقرنین قرآنی بوده است.

۲- آن قوم زالی که وی ایشان را دید، همان سکایی ها (یوئه چی ها و دیگر سفیدپوستان آسیای مرکزی) بودند.

۳- حتی تا زمان وی نیز اروپایی ها سفیدپوست نبودند، و گر نه سفیدپوست بودن گروهی از انسان ها نمی توانست

چیز عجیبی برای وی باشد.



عکس بالا امپراتوری اسکندر کبیر را نشان می‌دهد که از اروپای جنوب شرقی تا مناطق غربی و شمال غربی چین گسترده بوده است؛ همانطور که مشخص است، مناطق تحت اشغال مردم سفیدپوست یوئه‌چی و وابستگان ایشان، تماماً زیر سلطه‌ی اسکندر بوده است. این مناطق شرقی‌ترین مکان‌هایی بودند که توسط اسکندر فتح و بازدید شدند.

اما یک مشکل وجود دارد؛ قبل از به دنیا آمدن اسکندر، هرودوت از قومی سفیدپوست به نام بودینی سخن گفته است که در اوکراین امروزی می‌زیستند. پس اگر ذوالقرنین، همان اسکندر مقدونی باشد، پنج حالت بیشتر ممکن نیست: ۱- یا بودینی‌ها، سال‌ها پس از گزارش هرودوت، آن سرزمین را ترک کرده و به آسیای میانه (وطن خود) بازگشتند. ۲- یا ایشان به واسطه‌ی زاد ولد با بومیان غیر سفیدپوست اطراف خود، مولاتو شده بودند. ۳- یا ایشان در همان مناطق اوکراین امروزی بودند اما اسکندر از ایشان خبری نداشته است. ۴- و یا اینکه متن فوق مربوط به هرودوت نیست. ۵- یا اصلاً ملتی سکایی به نام بودینی وجود نداشته است.

تاریخی که به نام هرودوت می‌خوانند، به احتمال زیاد، جمع‌آوری متونی پراکنده مربوط به دوران متفاوتی از تاریخ اروپای جنوب شرقی است که، در بازنویسی‌های معاصر؛ از قول فردی به نام هرودوت بیان شده‌اند.

۴-۳-۲ دزدی فرهنگی

وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةٌ أُخْرَى (طه؛ ۲۲): و دستت را به پهلویت ببر تا سفید

بی‌گزند بر آید، آن معجزه‌ای دیگر است.

بسیار دیده شده است که "بیضا" در آیه‌ی فوق را با توصیفاتی چون نورانی و درخشان چون خورشید ترجمه کرده‌اند؛ حتی در بسیاری از کتب دبستان و راهنمایی دهه‌ی قبل، در تشریح آیه‌ی فوق، عکسی از موسی با چهره‌ای نورانی کشیده بودند که یکی از دستانش آنقدر نورانی بود که گویی در دل خورشیدی کوچک قرار گرفته است. هم‌اکنون نیز در بسیاری از ترجمه‌ها، بیضا را سفید معنا نکرده‌اند و این در صورتی است که بیضا مونث صفت ایض بوده و به معنای سفید است!

دلیل اینکه مترجمان عرب و ایرانی امروزی، بیضا را به معانی استعاری نورانی، درخشان چون خورشید و ... ترجمه می‌کنند، این است که ایشان موسی را فردی سفیدپوست می‌دانند؛ منطقی است وقتی موسی سفیدپوست بوده باشد، سفید شدن دست وی نمی‌توانسته معجزه‌ای تلقی شود و بی‌معنی بوده است، بلکه باید دست وی نورانی و درخشان شده باشد! اما ایشان نمی‌گویند که منظور از سفیدی بی‌گزند چه چیزی است.

پیشی^۱ اختلالی است که موجب تخریب سلول‌های تولید کننده‌ی ملانین (ملانوسیت) شده و در نتیجه‌ی نبود پیگمنت، بعضی از قسمت‌های پوست سفید می‌شود؛ گاهی، موهایی که از قسمت سفیدشده می‌رویند نیز سفیدند. بنابراین، وقتی آیه از سفیدی بی‌گزند سخن می‌گوید، اطمینان می‌دهد که آن سفیدی اختلال پیشی نیست. از همین تاکید، می‌توان فهمید که سفیدی دست موسی در حد سفیدی پیشی بوده است؛ و گرنه نیازی نبود که آیه اعلام کند که آن سفیدی، بی‌گزند است.

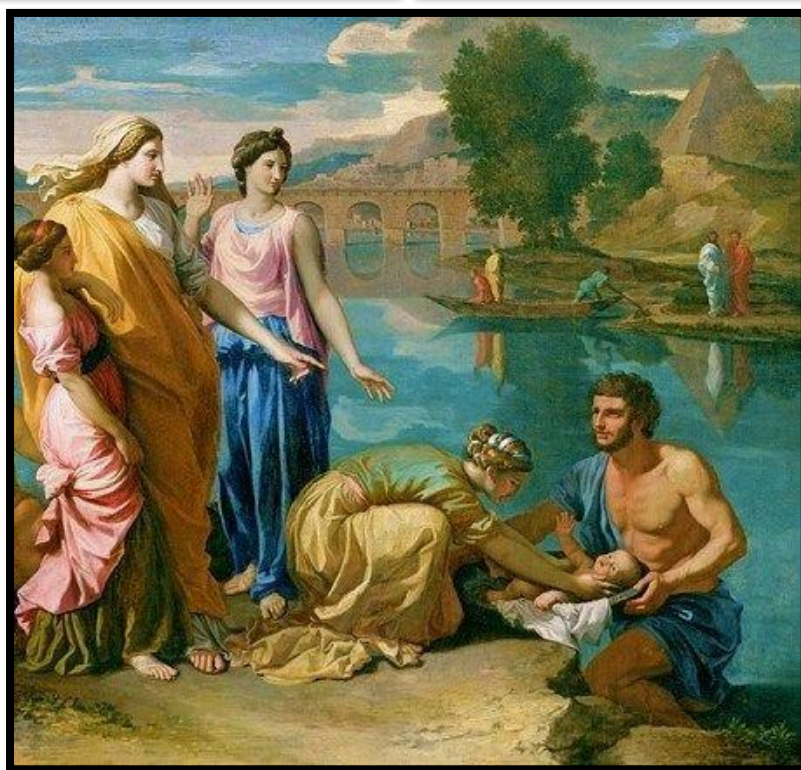
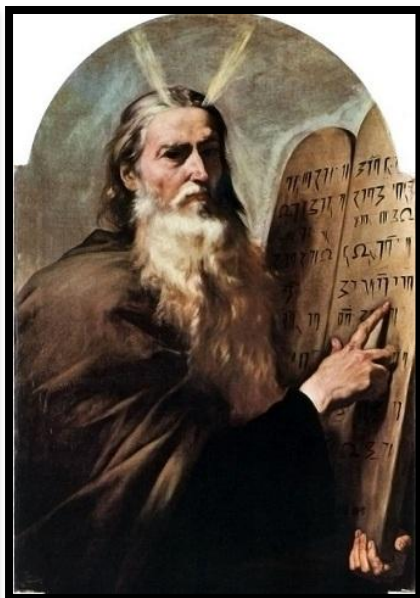
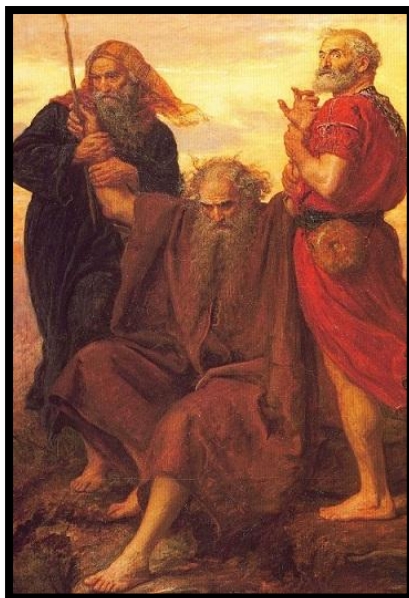
^۱ Vitiligo

از آنجا که دست موسی در حد پیسی، سفید شد، می توان فهمید که وی سفیدپوست نبوده است. برای درک این موضوع، تصور کنید که سه فرد سفیدپوست، سبزه و سیاه پوست به پیسی دچارند؛ پیسی در کدام یک از ایشان به وضوح قابل تشخیص است؟

آن سفیدپوستان اروپایی که کمترین آمیزش را با تیره پوستان داشته اند، ملانین بسیار بسیار کمی (در حد صفر، در حد زالی نوع یک) دارند و در نتیجه در صورت ابتلا به پیسی، اختلال ایشان قابل رویت نخواهد بود؛ مابقی سفیدپوستان نیز ملانین بسیار کمی دارند که در صورت دچار شدن به اختلال فوق، چندان نشان نمی دهند. افراد سبزه رو چون در حد متوسطی ملانین دارند، در صورت دچار شدن به آن اختلال، از فاصله ی کم قابل تشخیص اند. اما سیاه پوستان چون ملانین بسیار زیادی دارند، در صورت دچار شدن به پیسی، به راحتی، حتی از فواصل دور هم، قابل تشخیص خواهند بود.

در واقع، موسی باید یک فرد سیاه پوست بوده باشد تا سفید شدن بی گزند دست وی بتواند یک معجزه تلقی شود؛ وگرنه سفید شدن دست یک سفیدپوست، سخنی بی معنا و مهمل است.

حال، در زیر ببینید که رسانه ی سفید، موسی را که مسلماً یک سیاه پوست بوده است، چگونه به تصویر می کشد.



رسانه‌ی سفید، هیچ نقش تاریخی برای سیاه‌پوست قائل نیست؛ او هر فرد مهم تاریخی را، سفیدپوست بلوند، مجسم و معرفی می‌کند.

۴-۴ بررسی نظریه‌های مرتبط با منشا سفیدپوستان

تاکنون در مورد منشا سفیدپوستان، نظرات و نظریه‌های گوناگونی وجود داشته است؛ برخی از آنها پایه‌ای دینی داشته، برخی دیگر بر اساس گمانه‌زنی‌های تکاملی، و برخی دیگر هم بر اختلال آلبینیسم متکی بوده‌اند. پس از سال‌ها تحقیق، تا کنون هیچ نظریه‌ای که بر آلبینیسم تاکید نکرده باشد، نتوانسته است به خوبی توضیح دهد که چرا اجداد سفیدپوستان امروزی، سفید شدند. در زیر، این نظریه‌ها بررسی می‌شوند.

در سال ۲۰۰۴، نینا یابلونسکی^۱ که اکنون پروفیسور انسان‌شناسی در دانشگاه پنسیلوانیا است، در تحقیقی با عنوان *تکامل پوست انسان، و رنگ پوست*^۲ اعلام کرد که سفیدپوست بودن اروپاییان، به علت کمبود ویتامین D بوده است. گرچه این تئوری، توسط بسیاری از تحقیقات در همان سال‌ها رد شد؛ اما در سال ۲۰۰۹ رسماً توسط اشلی رابینز^۳، در مقاله‌ای با عنوان: *تکامل رنگ روشن پوست: نقش ویتامین D مورد مناقشه قرار گرفت*^۴، از اعتبار ساقط شد؛ رابینز نشان داد که سفیدپوست بودن اروپاییان ربطی به ویتامین D نداشته است.

در نظریه‌ی مذکور، این گونه ادعا شده است که *بومیان سیاه‌پوست اروپا سفیدپوست شدند؛ چون اولاً، کشاورز شده و از محصولات تغذیه می‌کردند که خالی از ویتامین D بوده است؛ و ثانیاً، کاهش شدت و زمان تابش خورشید در مناطق شمالی، پوست را نیازمند سفید شدن می‌کرد تا پرتوی ماورابنفش را سریع‌تر جذب و ویتامین D تولید کند.* در پاسخ به این ادعا باید گفت:

۱- سفیدپوستان اروپای امروزی، اکثراً ژرمن و اسلاوتبار، و مابقی نیز اکثراً ترک‌تبارند. بنابراین، ایشان ربطی به هیچ انسان باستانی در اروپا نداشته و بلکه مهاجرانی‌اند که در دوران معاصر از آسیای مرکزی وارد اروپا شده‌اند.

¹ Nina G. Jablonski

² *The Evolution of Human Skin and Skin Color*

³ Ashley H. Robins

⁴ *The Evolution of Light Skin Color: Role of Vitamin D Disputed*

۲- خواندیم که تاسیتوس، در مورد مردم بریتانیا، گفت: رنگ و روی تیره‌ی سیلوری‌ها، موی فرشان و این

حقیقت که اسپانیا ساحل مقابل ایشان است، گواه این است که ایبرایی‌های قدیم، از ساحل عبور کرده و

وارد این سرزمین شدند. کسانی که به گل‌ها نزدیک‌ترند، نیز شبیه ایشان‌اند.

چنان چه از گفته‌های تاسیتوس مشخص است، در آن موقع، مردم بومی اکثر مناطق بریتانیا سیاه‌پوست

بودند.

۳- سفیدپوستان در آسیای مرکزی، نه کشاورز، که کوچ‌نشین بودند؛ خوراک ایشان از گوشت چهار پا و

ماهی غنی بود.

۴- سفیدپوستان کوچ‌نشین آسیای مرکزی، کشاورزی را به اروپا وارد نکردند؛ قبل از ایشان، کشاورزی در

اروپا بوده است که نمونه‌ی بسیار مشهور آن، وجود کشاورزی در تمدن مینوسی است.

۵- در آسیای مرکزی، تابش نور خورشید حتی بیشتر از بسیاری از مناطق دیگر است؛ مثلاً در جنوب قزاقستان،

میانگین شدت پرتوی ماورابنفش، در هشت ماه سال، هشت از یازده است؛ بنابراین دلیلی نداشته است که

در آنجا، پوست، سفید شود.

۶- خوراک سفیدپوست‌ترین سفیدپوستان اروپا، ژرمن‌ها که سواحل اروپای غربی را در دست دارند؛ غنی از

ماهی بوده است.

۷- انسان برای سالم بودن، نیاز دارد که هر هفته، دو بار، به مدت ۱۵ دقیقه، در تابش نور خورشید قرار گیرد؛

بنابراین، دلیلی نبوده است که سیاه‌پوست، سفیدپوست شود.

۸- اگر سیاه‌پوستان در اروپا با کمبود ویتامین دی مواجه بودند، باید قبل از هرگونه تکاملی، به علت

راشی‌تیس^۱ (نرمی استخوان) منقرض می‌شدند.^۲ حتی اگر بپذیریم که در شرایط نرمی استخوان، دوام

آورده و نهایتاً سفیدپوست شدند، چرا هنوز هم در سفیدپوستان نرمی استخوان وجود دارد؟ طبق ادعای

فوق، مگر کمبود ویتامین دی منجر نشد که ایشان سفیدپوست شوند تا بتوانند بهتر و موثرتر نور خورشید را

جذب کند تا در نتیجه، به چنان بیماری‌هایی مبتلا نشوند؟

بعضی دیگر از محققان سفیدپوست تلاش کرده‌اند تا سفیدپوست بودن خود را اینگونه توضیح دهند که اجداد

سفیدپوستان به واسطه‌ی زندگی در مناطق خنک و قطبی، با آب و هوای سرد منطبق شده^۳ و به همان علت است که

نسل ایشان امروزه سفیدپوست بوده و بینی‌هایی کشیده دارند؛ در واقع، ادعا می‌کنند که بینی‌های ایشان کشیده است

تا هوای تنفس شده را، هنگامی که به شش‌ها وارد می‌شود؛ گرم و مرطوب کند.

انطباق با آب و هوای سرد، اصطلاحی است که پس از بررسی اسکلت نئاندرتال‌ها^۴ به وجود آمد. گفته می‌شود که

اسکلت نئاندرتال‌ها، خصوصاً در اروپا، حاکی از انطباق ایشان با آب و هوای سرد است؛ چرا که آنها استخوان‌های

بسیار پهن و دست و پا‌های کوتاهی داشتند که تولید گرما را به حداکثر، و از دست رفتن آن را به حداقل می‌رسانده

است. چنان‌چه مشخص است هیچ انسانی، با هیچ رنگ پوستی؛ وجود ندارد که چنین خصوصیتی داشته باشد!

سرزمین مادری سفیدپوستان، آسیای مرکزی بوده است که زمستان‌هایی معتدل و تابستان‌هایی داغ دارد؛ همچنین

آنجا از آخرین عصر یخبندان تأثیری پذیرفته است. بنابراین، حتی طبق ادعای ایشان، هیچ نیاز محیطی نبوده است که

انسان در آسیای مرکزی سفیدپوست شود.

^۱ Rickets

^۲ علت راشی‌تیس مرتبط با کمبود ویتامین D، کلسیم و فسفات است.

^۳ Cold Adaptation

^۴ Neanderthals

اما در حقیقت، انسان برای انطباق با آب و هوای غیر معمول، نه تغییر رنگ می‌دهد و نه بینی کشیده پیدا می‌کند؛ وی مثل تمام پستان‌داران، تنظیم‌گر فیزیولوژیکی^۱ است. بدن انسان تلاش دارد تا علی‌رغم تغییرات در محیط بیرونی، محیط فیزیولوژیکی داخل خود را ثابت نگه دارد. بدن پستان‌داران تنظیم‌گر دما است؛ به این صورت که گرما تولید کرده و دمای درون خود را کنترل می‌کند تا روند فیزیولوژیکی آن مختل نشده و طبق روال عمل کند؛ حال، دمای محیط بیرونی هر چه باشد.

پستان‌داران، ایندوثرم^۲ محسوب می‌شوند؛ یعنی بدن آنها، خود، گرمای درونی خود را تولید می‌کند. این ویژگی، آنها را قادر می‌سازد تا بر خلاف ایکتوثرم^۳ ها، در محیط‌های سرد دوام آورده و زنده بمانند؛ پس می‌توانند در محیط‌هایی با دمای متغیر زندگی کنند. البته ایندوثرمی هزینه دارد؛ ایندوثرم‌ها در مقایسه با ایکتوثرم‌ها، به غذای بیشتری نیاز دارند.

اگر به شواهد عینی رجوع کنیم، یافته‌های زیست‌شناختی فوق تائید می‌شود.

بومیان اصلی مناطق قطب شمال (اسکیموها)، که مدت بسیار زیادی است در آن مناطق زندگی کرده و به خوبی روش زندگی در چنان مناطقی را بلدند، اکثراً تیره‌پوست، تیره‌چشم، تیره‌مو و مغول‌سان بوده‌اند (یعنی بینی پهن داشته‌اند).



^۱ Physiological regulator

^۲ Endotherm

^۳ Ectotherm



اولین ردیف، تعدادی از قدیمی‌ترین تصاویر^۱ مربوط به اسکیموها، و دومین ردیف مربوط به ایرلندی‌های امروزی است. ایرلند در هزار مایلی جنوب مکانی است که مردم ننتس^۲ در آن زندگی می‌کنند؛ شدت تابش نور خورشید در آنجا بسیار بیشتر و قوی‌تر از شدت آن در سرزمین ننتس است. همچنین آنجا ۲۳۰۰ مایل (۳۷۰۰ کیلومتر) خط ساحلی دارد که دسترسی ایرلندی‌ها را به ماهی، برای تامین ویتامین دی، به راحتی مقدور می‌سازد؛ با این حال، ایشان روشن‌پوست‌ترین و موقر‌ترین مردم جهان به شمار می‌روند!^۳

باید توجه داشت که سفیدپوستان تا قبل از قرن ۱۲ و ۱۳ میلادی وارد اسکاندیناوی نشده بودند؛ در واقع، سفیدپوستانی نظیر سامی^۴ و کومی^۵، از نسل مردم ژرمن و اسلاوی‌تباری‌اند که در همین قرون اخیر به آن مناطق مهاجرت کرده‌اند. بین ایشان و بسیاری از مردم بومی قطب شمال، چون ننتس، روابط خانوادگی زیادی برقرار بوده است؛ به همین علت، هم بین ایشان مردمی چشم‌بادامی دیده می‌شود و هم بین ننتس‌ها ویژگی‌هایی اروپایی وجود دارد.

^۱ امروزه بین اسکیموها و سفیدپوستان، روابط خانوادگی زیادی برقرار شده است؛ در نتیجه، نسل جدید بسیاری از اسکیموها، روشن‌پوست شده‌اند. بنابراین، برای درک سیمای عمومی اسکیموهای اصیل، باید به تصاویر قدیمی‌تر ایشان رجوع کرد.

^۲ The nenets

^۳ اغلب اروپاییان امروزی به اندازه‌ی ایرلندی‌ها سفیدپوست نیستند، چرا که اجداد ایشان در طول قرون قبل، با سیاه‌پوستان اروپا و سایر نقاط جهان، زاد و ولد بیشتری داشتند.

^۴ Sami people

^۵ Komi people



از راست به چپ؛ سامی، کومی و ننتس

گرچه اسکیموها و مردم ننتس، انطباق زیادی با مناطق سرد نشان می دهند، اما این ویژگی ایشان در مقایسه با بومیان تیرا دل فوئگو^۱ در جنوبی ترین نقطه‌ی آمریکای جنوبی، رنگ می‌بازد. اقلیم بیشتر نقاط این منطقه برای زندگی نامناسب است؛ چرا که همواره آب و هوایی مرطوب و سرد داشته و در طول سال برف می‌بارد، همچنین برخی نواحی در مرکز آن، آب و هوایی کاملاً قطبی دارد. ایسلند، آلاسکا و جزایر فارو، برخی از مناطق جهان‌اند که اقلیمی شبیه به آنجا دارند؛ در همه‌ی نقاط فوق انسان زندگی می‌کند اما نکته‌ی عجیب در مورد بومیان تیرا دل فوئگو^۲ این بوده است که ایشان تا چندی پیش، اغلب کاملاً لخت زندگی می‌کردند.



بومیان تیره پوست تیرا دل فوئگو

^۱ Tierra del Fuego

^۲ Yaghan people

اگر سرمای شدید اقلیم، سبب تغییر رنگ انسان می‌شد و در واقع، انسان تیره‌پوست، سفیدپوست، چشم‌رنگی و مو طلایی می‌گشت، بومیان تیره‌پوست تیرا دل فوئگو که تخمین زده می‌شود بیش از ده هزار سال در آن مناطق بسیار سرد زندگی کرده‌اند، نیز باید چنان می‌شدند.



انسان منطبق با آب و هوای بسیار سرد، نباید پس از قرار گرفتن در چنان محیطی، به شدت آفتاب‌سوخته^۱ شود!

۴-۵ نژاد به اصطلاح زرد

در ۲۷-۱۹۲۳ طی حفاری‌هایی در چوکوتین^۲ چین، نزدیک پکن امروزی، استخوان‌هایی از یک انسان‌واره‌ی ۷۵۰ هزار ساله، ملقب به مرد پکن^۳، کشف شد. بسیاری از مردم مطلع از این ماجرا، من جمله بعضی از چینی‌ها، ادعا کردند که چینی‌ها از نسل این مرد هستند. اما بعدها مشخص شد که این مرد، یک هومو-ارکتوس است. سپس، در سال ۲۰۰۱، بعضی از محققان مطرح ژنتیک دنیا، تحقیقی عرضه کردند که به روشنی نشان داد که مردم آسیای شرقی، یعنی چینی‌ها، کره‌ای‌ها، ژاپنی‌ها و سایر مغول‌سانان آن منطقه، مثل هر انسان دیگری، ریشه در آفریقا دارند.

^۱ سرماسوختگی نوع دیگری از آفتاب‌سوختگی است؛ که علت آن، انعکاس پرتوهای فرابنفش خورشید، از برف به بدن است.

^۲ Choukoutien

^۳ The Peking Man

African Origin of Modern Humans in East Asia: A Tale of 12,000 Y Chromosomes

Yuehai Ke^{1,*}, Bing Su^{2,1,3,*}, Xiufeng Song¹, Daru Lu¹, Lifeng Chen¹, Hongyu Li¹, Chunjian Qi¹, Sangkot Marzuki⁴, Ranjan Deka⁵, Peter Underhill⁶, Chunjie Xiao⁷, Mark Shriver⁸, Jeff Leil⁹, Douglas Wallace⁹, R Spencer Wells¹⁰, Mark Seielstad¹¹, Peter Oefner⁶, Dingliang Zhu¹², Jianzhong Jin¹, Wei Huang^{12,13}, Ranajit Chakraborty³, Zhu Chen^{12,13}, Li Jin^{1,3,13,†}

 Author Affiliations

ABSTRACT

To test the hypotheses of modern human origin in East Asia, we sampled 12,127 male individuals from 163 populations and typed for three Y chromosome biallelic markers (YAP, M89, and M130). All the individuals carried a mutation at one of the three sites. These three mutations (YAP+, M89T, and M130T) coalesce to another mutation (M168T), which originated in Africa about 35,000 to 89,000 years ago. Therefore, the data do not support even a minimal in situ hominid contribution in the origin of anatomically modern humans in East Asia.

۴-۵-۱ بررسی

اولین انسان‌ها، در حدود شصت هزار سال پیش، شروع به ترک آفریقا کردند. این آفریقایی‌ها، دو مهاجرت بزرگ به شرق زمین داشتند. اولین مهاجران، اکثراً سیاه‌پوستانی با موی صاف بودند که به مرور زمان، از طریق آسیا، خود را به جزایر جنوب شرقی آن قاره رسانده و سپس در هزاره‌های بعد، جز اولین ساکنان آمریکا شدند؛^۱ امروزه، نزدیک‌ترین خویشاوندان ایشان، بومیان استرالیا^۲ هستند.

^۱ در برزیل، Luzia نامی است که بر این مهاجران اولیه نهاده‌اند.

^۲ The Australian Aborigine



بومیان استرالیا^۱

دومین گروه از مهاجران، شامل دو دسته می‌شد؛ یکی سیاه‌پوستانی با موی صاف اما فیزیکی غیر مغول‌سان که در شبه قاره هند و نواحی اطراف آن، ساکن شدند. این مردم امروزه دراویدی نامیده می‌شوند.



دراویدیان شبه قاره‌ی هند

دسته‌ی بعد، سیاه‌پوستانی با موی صاف و فیزیکی مغول‌سان بودند که به مرور زمان، به نواحی شرقی مهاجرت کردند.

^۱ خوشبختانه سفیدپوستان مهاجر نتوانستند که تمام ایشان را مثل بومیان تاسمانی، به انقراض برسانند.



هنوز هم چشم‌بادامی‌های بسیاری در آفریقا دیده می‌شود. از راست به چپ، سان، هیمبا^۱ و بومی ماداگاسکار

امروزه تنها اسناد صحیحی که از سیمای عمومی مردم آسیای شرقی باستان به جا مانده، لشکر سفالین^۲ است. این لشکر از جنگجویان چین شی هوان^۳ و اسب‌هایشان تشکیل شده که مربوط اواخر قرن سوم قبل از میلاد است. از این مجسمه‌ها، که در اصل به رنگ اصلی سربازان نقاشی شده بودند ولی اکنون رنگ پریده و پوسته پوسته شده‌اند؛ می‌توان فهمید که چینی‌های باستان هم از نظر رنگ و رو، و هم از نظر ساختار بدنی با چینی‌های امروزی تفاوت قابل ملاحظه‌ای داشته‌اند.



شماری از ظاهرا دانشمندان چینی امروزی نیز چون بعضی از سفیدپوستان خاورمیانه، اصول نیرنگ و چشم‌بندی را از اروپاییان فراگرفته‌اند. ایشان به همراه اساتید اروپایی خود، به دروغ‌های سلسه‌وار فراوانی متوسل می‌شوند تا

^۱ Himba people

^۲ Terracotta Army

^۳ Qin Shi Huang

سیاه‌پوست بودن چینی‌های اولیه را پوشانده و ایشان را نیز چون خود روشن‌پوست معرفی کنند. این دروغ‌ها معمولاً پیرامون سربازهای سفالین است، چرا که آنها تنها سند، از سیمای دقیق چینی‌هایی‌اند که بیش از دو هزار سال پیش می‌زیستند.

وقتی که فاش شد در دوران ساخت مجسمه‌ها، سربازان به رنگ اصلی خود نقاشی شده‌اند، دانشمندان مذکور، در توضیح اینکه چرا برخی از مجسمه‌ها کاملاً سیاه و بقیه، مخلوطی از سیاه و صورتی‌اند؛ ادعا کردند که روکش پایه‌ی سفال، به هنگام پخته شدن، سیاه شده است و در نتیجه، به مرور زمان که رنگ اصلی از بدنه جدا شده، روکش پایه دوباره نمود پیدا کرده است. در واقع، از نظر ایشان، سیاه، رنگ سفال پخته شده، و صورتی رنگی است که بر آن مجسمه‌ها نقاشی کرده‌اند.

اما در دنیای خارج از فانتزی ایشان، و در واقعیت، سفال پس از پخته شدن سیاه نمی‌شود.



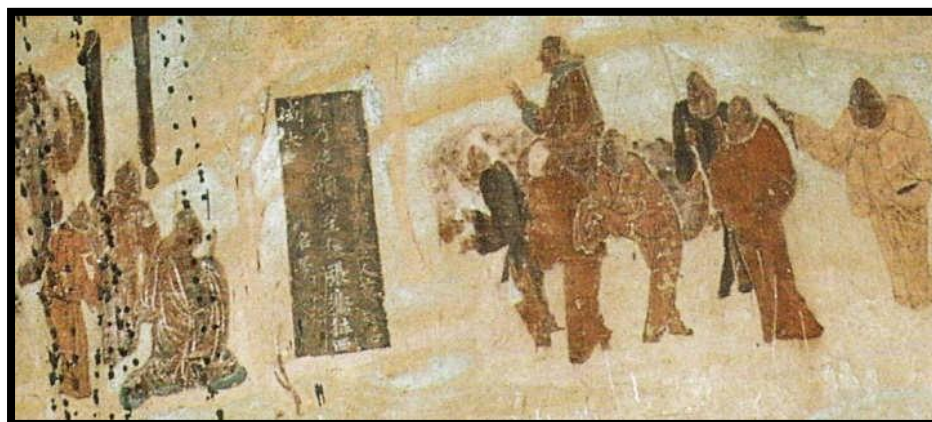
از راست به چپ؛ گلدان سفالی پخته نشده، و مجسمه‌ی سفالی پخته شده

سفال وقتی پخته شود، به رنگی به نظر خواهد رسید که در دامنه‌ی رنگ‌های قرمز است.



در دایره‌ی زردی که روی پیشانی سرباز فوق کشیده شده است، به سادگی می‌توان فهمید که رنگ سیاه بالای سفال صورتی قرار دارد. به جز این، موهای پشت لب بالایی سرباز، صورتی‌اند اما سمت راست آن (چپ از دید ما)، رنگ سیاه دیده می‌شود. پس، قطعاً رنگ سیاه بر سفال پخته شده‌ی صورتی‌رنگ، نقاشی شده است؛ و این یعنی چینی‌های آن دوران، سیاه‌پوست بودند.

این موضوع، با استفاده از دیوارنگاره‌های مربوط به چانگ چیان، در غار موگای^۱، تأیید می‌شود. در این تصاویر، او و همراهانش که در قرن دوم قبل از میلاد، چند دهه پس از سلسله‌ی چین، می‌زیستند، همگی سیاه‌پوست کشیده شده‌اند.



اما در دیوارنگاره‌های متعلق به قرون پس از وی، دیگر چینی‌ها سیاه‌پوست کشیده نشدند؛ علت چیست؟

^۱ Mogao Caves

۶-۴ نتیجه گیری

سفیدپوستان اولیه، زال‌های درون‌آمیخته‌ی دراویدی بودند که به سرزمین‌های شمالی هند، آسیای مرکزی، مهاجرت کرده و تا مدت‌های زیادی در آن زندگی کوچ‌نشینی داشتند. بخشی از ایشان در قرون آخر قبل از میلاد، قدرت نظامی زیادی کسب کرده و به فتح سرزمین‌های مجاور پرداختند، تا اینکه کلنی هلنی‌های آن منطقه را نیز کاملاً از آن خود کردند. این فتح و فتوحات، باعث هلنی شدن جمع زیادی از این سفیدپوستان مهاجم گشت؛ چرا که این سفیدپوستان پس از غلبه بر هلنی‌ها، مطیع فرهنگ غنی ایشان شدند. پس از بازگشت هلنی‌ها از آسیای مرکزی به اروپا، آسیای غربی و شمال آفریقا، دیگر ایشان به مانند اجداد خود سیاه‌پوست نبوده و بلکه این‌بار ملتی مولاتو بودند. (علت اصلی سبزه بودن هلنی‌ها (در پرتله‌های هلنی مصر)، سپس رومی‌ها در روم (دیوارنگاره‌های پمپئی و هرکولانیوم)، و پرتله‌های رومی در مصر).

یان شیگو^۱ قرن هفتم میلادی، در تفسیری در هانشو می گوید: بین مردم متفاوت رونگ^۲ در مناطق غربی، ریخت ووسون‌ها از همه غیر عادی‌تر بود. بربرهای فعلی که چشمانی سبز و موی قرمز دارند، و شبیه ماکاک‌ها^۳ هستند، به همان نژادی تعلق دارند که ووسون‌ها داشتند.^۴ هم بقایای استخوان ووسون‌ها حاکی از این است که ایشان مردمی قفقازی‌وار-مغول‌سان بوده‌اند، و هم اینکه هاپلوگروپ جد مادری اکثر هفت مرد آزمایش‌شده‌ی تاریخ، C بوده است. این اسناد، اثبات‌کننده‌ی وجود روابط خویشاوندی بین برخی از قبایل سکایی با مغول‌سانان سیاه‌پوست آسیای مرکزی است. (علت روشن پوست شدن مردم آسیای شرقی، در دوران سلسله‌ی هان و پس از آن).^۵

¹ Yan Shigu

² Rong

³ Macaques

^۴ گرچه یان شیگو، ووسون‌ها را یکی از مردم باستانی رونگ می‌دانست، اما در حقیقت، ایشان تیره‌ای از سکایی‌هایی بودند که در چند قرن قبل‌تر از یان شیگو، با مغول‌سانان چین آمیخته بودند. در واقع ایشان ربطی به مردم باستانی رونگ نداشتند. (به کتاب آداب (لی جی) گردآوری شده توسط دائی‌شنگ مراجعه کنید).

^۵ مردم آسیای شرقی (معروف به زردپوستان) تنها پوست به نسبت روشنی دارند، اما اکثر مطلق ایشان تیره‌چشم و تیره‌مو هستند؛ بنابراین نباید انتظار داشت که به اندازه‌ی سفیدپوستان اروپایی، جد پدری از هاپلوگروپ R داشته باشند. با این حال، ۲.۳ کره‌ای‌های شبه جزیره‌ی کره، ۶.۳ تا ۶.۷ هان‌های گانسو و شین‌جیانگ، ۸.۶ تبتی‌ها، ۹.۱ تا ۱۳.۳ مغول‌های مغولستان، از هاپلوگروپ R۱a هستند. (Xue ۲۰۰۶)



یک ماکاک^۱

در واقع، دو سوم اجداد اروپاییان امروزی، سفیدپوستانی بودند که از آسیا به اروپا مهاجرت کرده و با بومیان سیاه‌پوست و آفریقایی تبار آنجا که یک سوم اجداد اروپاییان امروزی بودند، زاد ولد کردند.

سفیدپوستان در دو مرحله (با جمعیت زیاد) وارد اروپا شدند؛ اولین مرحله با بازگشت هلنی‌ها از آسیای میانه صورت پذیرفت؛ دیوار نگاره‌های پمپئی و هرکولانیوم این دوره‌ی تاریخی را ثبت کرده‌اند، به خوبی مشخص است که در دوران حیات پمپئی، مردم سیاه‌پوست اروپا با مهاجران سفیدپوست روابط خویشاوندی برقرار کرده بودند. ادامه‌ی این امر، در سال‌های بعد، سبب مولاتو شدن بخشی از جمعیت اروپا گشت. موج دوم مهاجرت سفیدپوستان به اروپا،

^۱ ماکاک، فرانسه و پرتغالی شده‌ی واژه‌ای است با تلفظ ماکاکو در زبان فیوت (زبانی از خانواده‌ی بانتو، در آفریقا) که خود از واژه‌ی کاکو به معنای میمون اخذ شده است.

شباهت واژگان گاک و مگاگ (یاجوج و ماجوج) در عبری، با کاکو و ماکاکو در زبان فیوت، که خود در زبان‌های اروپایی کاک و ماکاک تلفظ می‌شوند، قابل توجه است.

در دوران معاصر، یعنی بعد از میلاد مسیح صورت پذیرفت؛ بدنه‌ی اصلی این مهاجران را کسانی تشکیل می‌دادند که امروزه ژرمن نامیده می‌شوند. کتاب آلمان کرنلیوس تاسیتوس این مرحله از مهاجرت سفیدپوستان را توصیف کرده است؛ چنانچه مشخص است، در ابتدا مردم بومی اروپا (سیاه‌پوستان و مولاتوها)^۱ به شدت با ایشان در نبرد بودند اما در نهایت این مردم جدید را پذیرفتند. در سال‌های بعد، بین این مردم روابط خویشاوندی ایجاد شد و به این علت، اکثر اروپاییان مولاتو گشتند.

قول زیر گوشه‌ای از سخنان بنجامین فرانکلین^۲، تحت عنوان آمریکا به عنوان سرزمین فرصت^۳، در سال ۱۷۵۱ است که ثابت می‌کند حتی در ۲۶۴ سال پیش، نیز اکثر مردم اروپا مولاتو بودند:

در دنیا، شمار مردم کاملاً سفیدپوست، نسبتاً بسیار کم است. تمام آفریقا سیاه یا قهوه‌ای است. آسیا عمدتاً قهوه‌ای است. آمریکا (بدون در نظر گرفتن مهاجران سفیدپوست جدید) کاملاً همان‌طور است. و در اروپا؛ اسپانیایی‌ها، ایتالیایی‌ها، فرانسوی‌ها، روس‌ها و سوئدی‌ها، معمولاً آن چیزی‌اند که ما آن را سبزه می‌خوانیم؛ ژرمن‌ها^۴ هم همان‌طورند، اما تنها ساکسون‌ها آن‌گونه نیستند، که با انگلیسی‌ها، بدنه‌ی اصلی سفیدپوستان را بر روی زمین تشکیل می‌دهند. ای کاش که جمعیت ایشان افزایش یافته بود. در حالی که ما در حال تمیز کردن سیاره‌مان، با پاک کردن آمریکا از چوب‌ها، هستیم، تا این سمت از جهانمان، نوری روشن‌تر به چشمان ساکنان مریخ یا ناهید منعکس کند، چرا باید در دیدگان موجودات برتر، مردم خود را تیره‌تر کنیم؟ چرا پسران آفریقا را، با کاشتن ایشان در آمریکا، افزایش دهیم، جایی که ما فرصتی طلایی داریم تا با خارج کردن تمام سیاه‌پوستان و قهوه‌ای‌ها، جمعیت مردم

^۱ هلنی‌های مولاتو و لاتین‌ها (رومیان مولاتو)

^۲ Benjamin Franklin

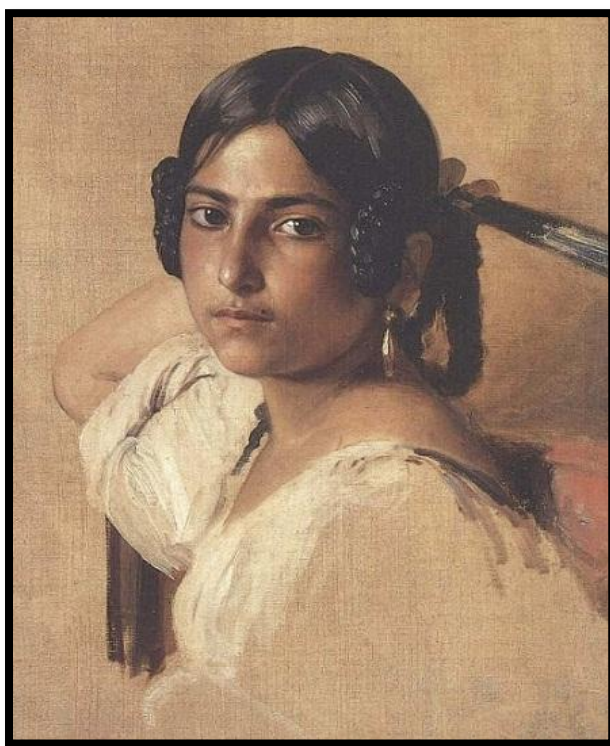
^۳ America as a Land of Opportunity

^۴ اینکه ژرمن‌ها در زمان فرانکلین سبزه بودند، نشان می‌دهد که ژرمن‌های قرون اول میلادی، در قرون بعد، دیگر چندان درون‌آمیزی نکرده و بلکه با بومیان تیره‌پوست، زاد ولد داشتند.

دوست‌داشتنی سفید و سرخ^۱ را افزایش دهیم؟ اما شاید من دلبسته‌ی رنگ و روی مردم کشورم هستم، چرا که چنین دلبستگی در بشر طبیعی است.

این سند تاریخی غیر تحریف‌شده، به وضوح نشان می‌دهد که سیاست‌مداران بریتانیایی تبار، در حال رویاپردازی برای داشتن اروپا و آمریکایی کاملاً سفیدپوست بوده‌اند. پس قطعاً، قبل از پرداختن به این رویاپردازی‌ها، ابتدا بومیان مولاتوی خود بریتانیا را از بین برده بودند. ایشان، در سال‌های بعد، با کمک دیگر سفیدپوستان اروپایی، بیشتر مردم سبزه‌ی آن قاره را نابود کردند.^۲

عکس زیر، نقاشی از یک دختر ایتالیایی، اثر فرانتس وینترهالتر^۳، نقاش آلمانی است که در سال ۱۸۳۴، ۸۳ سال پس از رویاپردازی فرانکلین، کشیده شده است.



^۱ منظور از سرخ، تیره‌پوستان بومی آمریکا، معروف به سرخ‌پوست نیست؛ بلکه سرخ همان مردم سفیدپوست سرخ‌گون اروپایی‌اند.

^۲ قطعاً این اتفاق افتاده است؛ چرا که امروزه اکثر مطلق اروپا، نه سبزه، که سفید است. در اروپای امروزی، تنها کلنی‌های بسیار اندکی از مردمی سبزه‌رو (چون جیپسی‌ها) به چشم می‌خورد که حتی همان‌ها اروپایی خطاب نمی‌شوند.

^۳ Franz Xavier Winterhalter

در ایتالیای امروزی، چنین افراد چشم‌سیاه، موسیاه و سبزه‌رویی به ندرت پیدا می‌شود؛ آن اندک افرادی هم که چنین سیمایی دارند، معمولاً از نسل کسانی‌اند که به تازگی از آفریقایی شمالی به آنجا مهاجرت کرده‌اند.

گرچه هیتلر از خلوص نژاد آریایی و در واقع، داشتن مردمی با آلبنیسم نوع دوم، سخن می‌گفت، اما جد پدری او، یک سیاه‌پوست آفریقایی تبار بوده است! هیتلر به هاپلوگروپ *E1b1b* تعلق داشته است که محل پیدایش آن شرق آفریقا است.

در سال ۲۰۱۰، ژان-پل مالدرز^۱، ژورنالیست، و مارک ورمیرن^۲، مورخ، آنالیز نمونه‌های گرفته شده از ۳۹ خویشاوند پدری هیتلر را علنی کردند؛ که نشان می‌داد دی‌ان‌ای جد پدری هیتلر *E1b1b* بوده است که به گفته‌ی ایشان، امروزه بین بربر^۳ها، سومالیایی‌ها و یهودیان بیشتر است. البته بسیاری، این تحقیق را این‌گونه تفسیر و ادعا کردند که خود هیتلر، یک یهودی‌تبار بوده است اما رکوردهای فمیلی تری دی‌ان‌ای^۴ نشان داد که حداقل نه درصد جمعیت کشورهای آلمان و اتریش متعلق به هاپلوگروپ فوق بوده‌اند؛ اما فقط بیست درصد از ایشان جد یا اجدادی یهودی‌تبار داشته‌اند.

در واقع، یهودیان اروپایی‌تبار یا اشکنازی^۵ که چندی پیش به خاورمیانه آمدند، ربطی به یهودیان دوران باستان^۶ ندارند. این یهودیان، از نسل خزرهای اسلاو و ترک‌تباری‌اند که در قرن هشتم میلادی، بنا به دلایلی سیاسی، آیین رسمی پادشاهی خود را یهودیت انتخاب کرده و سپس جمع بسیاری از ایشان به آن دین گرویدند.

¹ Jean-Paul Mulders

² Marc Vermeeren

³ Berbers

⁴ Family Tree DNA

⁵ Jews

⁶ The Hebrews

جدا از این موضوع، هاپلوگروپ $Elb1b$ بیش از بیست و چند هزار سال پیش پدید آمده است؛ اما یهودیان دوران باستان هم، در همین هزاره‌های اخیر وجودی تاریخی داشتند. بنابراین، شاید ایشان از هاپلوگروپ فوق بوده باشند، اما هر کس که از آن هاپلوگروپ باشد، الزاما از جدی یهودی نبوده است.

امروزه تقریباً هر مرد سفیدپوست اروپایی تبار، یا از هاپلوگروپ جد پدری I و یا از هاپلوگروپ جد پدری R است. هاپلوگروپ نخست (I)، پیش‌ژرمنی و متعلق به بومیان اروپایی بوده است که قبل از ورود ژرمن‌ها هم در آن مناطق می‌زیسته‌اند؛ دومین هاپلوگروپ هم (R)، از شاخه‌ی هاپلوگروپ P بوده و در آسیا شکل گرفته است.

دی‌ان‌ای جدی پدری تغییر نمی‌کند و صرف نظر از اینکه پدر سیاه یا سفید است، از وی به پسر او می‌رسد. مثلاً فرزندان مذکر مولاتویی که حاصل زاد ولد یک مرد سیاه‌پوست از هاپلوگروپ I با یک زن سفیدپوست‌اند، نیز هاپلوگروپ پدر سیاه‌پوست خود (I) را حفظ می‌کنند؛ سپس چنانچه این مذکرهای مولاتو نیز با زنانی سفیدپوست زاد ولد کنند، فرزندان ایشان کوادرون^۱؛ و چنانچه این کوادرون‌های مذکر نیز با زنان سفید پوست زاد ولد کنند، فرزندان حاصله اکتورون^۲، و ... خواهند بود. با این حال، هم کوادرون‌ها و هم اکتورون‌ها که مسلماً سفیدپوست‌اند، همگی از هاپلوگروپ I خواهند بود. پس چنانچه فردی سفیدپوست هاپلوگروپ I داشت، باید جد پدری وی را فردی سیاه‌پوست از بومیان اروپا، در چندین قرن پیش، بدانیم؛ در نتیجه، سفیدپوستانی که امروزه از هاپلوگروپ جد پدری I هستند، جد پدری ایشان سیاه‌پوست بوده است.

این موضوع در مورد دی‌ان‌ای جد مادری هم صحیح است؛ زن مولاتویی که با یک مرد سفیدپوست از هاپلوگروپ جد پدری R زاد ولد می‌کند، فرزند کوادرونی خواهد داشت که از هاپلوگروپ جد پدری R است.

^۱ به فردی که یکی از اجداد چهارگانه‌ی وی (پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها) سیاه‌پوست بوده باشد، کوادرون (*Quadroon*) گفته می‌شود.

^۲ اکتورون (*Octoroon*) یعنی کسی که یکی از اجداد هشت‌گانه‌ی وی (پدران و مادران پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌های او) سیاه‌پوست بوده است.

بنابراین، هر سفیدپوستی که امروزه از هاپلوگروپ جد پدری، به جز R هست، قطعاً جد پدری وی سیاه‌پوست بوده است؛ اما این به معنی آن نیست که هر کس از هاپلوگروپ R هست، جد پدری وی سفیدپوست بوده است. بلکه سفیدپوستان اولیه از مردمی دراویدی به وجود آمدند که از هاپلوگروپ فوق بودند.

آلبینسم تغییری در هاپلوگروپ ایجاد نمی‌کند. در واقع، فرزند زال خانواده‌ی دراویدی سیاه‌پوستی از هاپلوگروپ R نیز از همان هاپلوگروپ خواهد بود.

فصل پنجم

جمع بندی

مقدمه

شمار قابل توجهی از مردم نمی‌دانند که هنرهای تجسمی در موزه‌ها، همچنین فیلم‌ها و سریال‌های تاریخی، نه واقعیت و بلکه افسارگسیختگی هنری^۱ را منعکس می‌کنند؛ افسارگسیختگی هنری، اصطلاحی است که در اشاره به تحریف واقعیت چیزی به کار می‌رود؛ چرا که کارهای هنری، صرفاً نمود عینی واقعیت نبوده و بلکه بخش عظیمی از آنها، محصول خلاقیت و تخیل پدیدآورندگان‌شان هستند؛ بنابراین چنین محصولاتی، فانتزی نامیده می‌شوند.



^۱ Artistic license

از دوران معروف به رنسانس تا کنون، هنرمندان اروپایی، در حال به تصویر کشیدن مردم باستانی، مطابق با تخیلات و تصورات خود بوده‌اند، در نتیجه، ایشان تمام مردم باستانی را سفیدپوست به تصویر کشیده‌اند؛ اما این تلاش، الزاماً انعکاس‌دهنده‌ی واقعیت نیست. در واقعیت، تروآ^۱ شهری از آناتولی بود؛ مصنوعات واقعی به خوبی نشان می‌دهند که اهالی آناتولی، مردمی سیاه‌پوست بودند. عیسی یک یهودی^۲ بود؛ مصنوعات واقعی به خوبی نشان می‌دهند که یهودیان باستان، مردمی سیاه‌پوست بودند. قضیه به تحریف واقعیت انسان‌های همین هزاره‌های اخیر هم محدود نمی‌شود، رسانه‌ی سفید حتی انسان‌های اولیه را هم سفیدپوست نشان می‌دهد!

انسان امروزی در مناطق استوایی آفریقا شکل گرفت، جایی که دمای آن برای انسان^۳ لخت و بدون لباس، مناسب و کامل بوده است^۴ اما در عین حال، مکانی بوده است که پرتوی ماورا بنفش خورشید بالاترین شدت را دارد؛ طوری که یک انسان لخت سفیدپوست در کمتر از پانزده دقیقه آفتاب‌سوخته شده و بر اثر دوام آن (به عللی مثل سرطان پوست) در مدت زمان کمی خواهد مرد. در نتیجه، ملانین نه تنها مزاحم نیست که سپر بدن است؛ پس دلیلی ندارد که انسان پرملانین (سیاه‌پوست) را غیرتکامل‌یافته فرض کرده و برعکس سفیدپوستان را تکامل‌یافته‌تر از ایشان بدانیم. به همین دلیل است که گفته می‌شود انسان اولیه و نرمال، سیاه‌پوست بوده است.

در این فصل، ابتدا در قالب پرسش - پاسخ، به پرسش‌هایی پاسخ داده می‌شود که پس از خواندن فصل پیش، به وجود آمده است؛ سپس به باورهای نادرستی اشاره می‌شود که پایه‌ی تفکر اکثر مردم سفیدپوست را تشکیل داده‌اند؛ و در آخر، یک نتیجه‌گیری کلی ارائه می‌شود.

^۱ Troy

^۲ Hebrew

^۳ منظور از انسان، انسان سیاه‌پوست است.

^۴ حداقل دما، ۶۹ و حداکثر دما، ۷۹ فارنهایت

۵-۱ پرسش - پاسخ

پرسش ۱: آیا شما پان آفریقایی / پان عرب / پان ترک هستید؟ (!)

پاسخ: یکی از پرکاربردترین ابزار سلطه و تفرقه، همین استفاده از مغالطه‌ی حمله به شخص است. اینکه مولف، اهل کجاست، چه رنگ و رویی دارد، به چه چیزهایی علاقه داشته و به چه چیزهایی معتقد است، چه شمایی دارد و ...، هیچ کدام نمی‌تواند به موضوع این کتاب ربطی داشته باشد.

پرسش ۲: چه اهمیتی دارد که ریشه‌ی اصلی سفیدپوستان را بررسی کنیم؟ چه اهمیتی دارد که ایشان از چه نسلی

هستند؟

پاسخ: مدت زیادی است که بسیاری از سفیدپوستان، روشن بودن پوست، چشم‌ها و موهای خود را دلیل بر خاص بودن و برتر بودن خویش می‌دانند؛ ایشان با توسل به هر مغالطه‌ای (که نام آن مغالطات را نظریه می‌گذارند) سعی دارند که علایم زالی نوع دوم خویش را نشانه‌های تکامل و برتری خود معرفی کنند! حتی بسیاری از غیرسفیدپوستان نیز تلاش زیادی دارند که خود را اروپایی‌چهره نشان داده و از اینکه سفیدپوست نیستند، در عذاب‌اند!^۱

قضیه فقط به همین جا ختم نمی‌شود؛ سفیدپوستان از زمان به قدرت رسیدن خود (در همین سده‌های اخیر) تا همین لحظه، جنایات بسیار زیادی علیه مردم غیرسفیدپوست انجام داده‌اند که نمونه‌های بارز آن را می‌توان تحریف تاریخ جهان^۲، نسل‌کشی بومیان تیره‌پوست قاره‌های آمریکا و اقیانوسیه، نژادپرستی و همچنین برپایی حکومت‌هایی آپارتاید در کشورهای مردم غیرسفیدپوست، نام برد.

^۱ کافی است به لوازم آرایشی (سفیدکننده‌ها، رنگ موها و ...)، که حتی در بین مردم غیرسیاه‌پوست ایران امروزی کاربرد زیادی دارد، توجه کنید.

^۲ وقتی سفیدپوستان تمام تمدن‌های باستانی (حتی مصری که در آفریقا بوده است) را از آن مردم سفیدپوست معرفی کرده و به تصویر می‌کشند، جنایت تاریخی بسیار بزرگی علیه غیر سفیدپوستان انجام می‌دهند. آیا این جنایت نیست که تمام مردم مهم دوران باستان را سفیدپوست نشان داد، در حالی که اکثر ایشان مشخصاً سیاه‌پوست بودند؟! آیا غیر سفیدپوست در تاریخ، کاری به جز بردگی سفیدپوست نداشته است؟!

پس اهمیت بسیار زیادی دارد که ریشه‌ی اصلی سفیدپوستان را بررسی کنیم تا در نهایت، مشخص شود که آیا ایشان واقعا حاصل تکامل هستند؟ و یا اینکه نتیجه‌ی درون‌آمیزی زال‌های نوع دوم دراویدی بوده‌اند.

پرسش ۳: زالی بین همه‌ی مردم دنیا به وجود می‌آید؛ وقتی خود سفیدپوستان هم می‌توانند فرزندان زال به دنیا آورند، چرا ایشان را زال می‌نامید؟

پاسخ: دوره‌ای از تاریخ را تصور کنید که تمام مردم جهان سیاه‌پوست‌اند؛ بین تمام این مردم، از هر قبیله‌ای، فرزندان زال به وجود می‌آید؛ در قبیله‌ی آ، زال‌های خود را می‌کشند، چرا که فکر می‌کنند ایشان شیطان‌اند^۱؛ در قبیله‌ی ب، فرزندان زال خود را پس از مدتی رها کرده و از جامعه اخراج می‌کنند؛ در قبیله‌ی پ، ایشان را انسان‌هایی خارق‌العاده تصور کرده و حتی مطیع‌شان می‌شوند. مسلما در قبیله‌ی آ، زال‌ها فرصت چندانی برای بقا پیدا نمی‌کنند اما در قبیله‌های بعدی، چنین فرصتی دارند؛ ممکن است زال‌های طرد شده‌ی قبیله‌ی ب، با یکدیگر وصلت کنند و نسل خویش را افزایش دهند^۲؛ شاید اعضای قبیله‌ی پ، به ارثی بودن زالی پی ببرند، در نتیجه زال‌های مشابه را پیوند داده و نسل ایشان را گسترش دهند.

مسلما در چند هزار سال پیش، بین دراویدیان چنین اتفاقی افتاده است؛ یعنی چند تن از زال‌های مشابه دراویدی، به علت طرد شدن از جامعه یا حتی ابتکار خود دراویدیان، با یکدیگر زاد ولد کرده و نسل خویش را افزایش دادند. اگر فرض کنیم که ۱- در سه هزار سال پیش، حتی فقط دو زال نوع دوم دراویدی، با یکدیگر وصلت کرده باشند^۳، ۲- هر ۱۰۰ سال یک بار (با احتساب تلفات جنگ، قحطی، بیماری و ...)، جمعیت دو برابر شود و ۳- فرزندان و نوادگان آن دو نفر، نیز درون‌آمیزی کرده باشند؛ امروزه باید بیش از دو میلیارد انسان وجود داشته باشد که از نسل

^۱ حتی امروزه هم در تانزانیا، بعضی افراد خرافی عقیده دارند که زال‌ها نیروهای شیطانی‌اند؛ به همین علت، ایشان را کشته و از اعضای بدنشان در مراسمی مذهبی استفاده می‌کنند.

^۲ یادآوری می‌شود که اگر دو زال که زالی مشابهی دارند با یکدیگر زاد ولد کنند، تمام فرزندان ایشان نیز زال خواهند بود.

^۳ چنانچه مشخص است، سفیدپوستان دو ژن غالب دارند؛ بنابراین از نسل چند زال دراویدی با دو هاپلوگروپ متفاوت R بوده‌اند. در مثال فوق برای آسان‌تر شدن درک موضوع، چنان توضیحی ارائه شده است.

مستقیم همان دو زال دراویدی‌اند! با این حال، جمعیت سفیدپوستان امروزی چیزی کمتر از یک میلیارد نفر است. پس اینکه فرض کنیم سفیدپوستان امروزی از نسل حتی دو زال مشابه در حتی سه هزار سال پیش‌اند، فرض معقولی است.

مسلمانان دو زال فوق، پس از مهاجرت به سرزمین‌های دیگر، با بومیان آن سرزمین‌ها که تیره‌پوست بودند، نیز زاد ولد داشتند؛ همین برون‌آمیزی (یعنی زاد ولد با دیگران) کافی بوده است که نسل‌های بعد از ایشان، ملانین بسیار بیشتری داشته باشند و صاحب فرزندان زال هم بشوند.

پرسش ۴: آیا سفیدپوستان امروزی هم زال محسوب می‌شوند؟

پاسخ: سفیدپوستان امروزی آلبینوار یا شبه زال به شمار می‌روند. از آنجایی که زال‌های دراویدی مهاجر به آسیای مرکزی با مردم بومی (تیره‌پوست) مناطق اطراف خود زاد ولد داشتند و پس از ورود به سرزمین‌های دیگر نیز چنین رویه‌ای را ادامه دادند، نسل امروزی آنها (یعنی مردم سفیدپوست و سبزه) مردمی هستند که اجداد تیره‌پوست هم داشته‌اند؛ در نتیجه، نمی‌توان سفیدپوستان امروزی را زال خواند و بلکه صرفاً باید ایشان را از نسل زال‌ها دانست. به دلیل همان برون‌آمیزی با تیره‌پوستان بوده است که در بین سفیدپوستان امروزی نیز فرزندان زال (زال نوع یک) به دنیا می‌آیند.

پرسش ۵: آیا فقط زال‌های دراویدی بودند که درون‌آمیزی کرده و نسل خویش را افزایش دادند؟

پاسخ: با توجه به توضیحات فصل قبل بله؛ هم مدارک تاریخی و هم مدارک ژنتیکی حاکی از این است که سفیدپوستان اولیه در مناطق اطراف شبه قاره‌ی هند زندگی می‌کرده‌اند.

پرسش ۶: زال‌ها بینایی ضعیف، اما سفیدپوستان امروزی بینایی خوبی دارند؛ این را چگونه می‌توان توضیح داد؟

پاسخ: همه‌ی زال‌ها بینایی ضعیفی ندارند، بلکه در زالی نوع دو، ضعف بینایی به شدت سایر زالی‌ها نیست و حتی در موارد زیادی، فرد زال، بینایی خوب و نرمالی دارد. کافی است فرض کنیم که آن چند زال دراویدی اولیه (که اجداد سفیدپوستان امروزی بودند) بینایی خوبی داشتند؛ با این فرض، اینکه نسل ایشان بینایی خوبی داشته باشد، معقول است. جدا از این مطلب، گفته شد که زال‌های دراویدی پس از ورود به سرزمین‌های دیگر با مردم بومی آن سرزمین‌ها نیز زاد ولد داشتند، این برون‌آمیزی سبب شد که نسل ایشان عیوب کمتری داشته باشد. با این حال، باید تحقیقی صورت بگیرد تا میزان ضعف بینایی میان سفیدپوستان را در مقایسه با سیاه‌پوستان نشان دهد، به نظر می‌رسد که عیوب بینایی در سفیدپوستان بسیار بیشتر از سیاه‌پوستان باشد؛ کافی است توجه کنید که چند درصد از خویشاوندان شما (اگر سفیدپوست یا سبزه هستید) در طول عمر خویش از عینک و سایر وسایل چشم‌پزشکی استفاده کرده‌اند.

پرسش ۷: چه چیز ثابت می‌کند که سفیدپوستان حاصل انطباق با آب و هوای سرد و کم‌نور نیستند؟

پاسخ: اولاً، مردم بومی مناطق قطبی، جز آنهایی که حاصل زاد ولد بومیان با سفیدپوستان هستند، تیره‌پوست‌اند؛ پس اگر بنا بود کسانی به دلیل زندگی در مناطق سرد و کم‌نور، چشم‌رنگی، بلوند و روشن‌پوست شوند، ایشان بومیان مناطق قطبی بودند. ثانیاً، بدن در مناطق برفی هم به ملانین نیاز دارد تا از آسیب وارده از پرتوی فرابنفش منعکس از دانه‌های برف و یخ، جلوگیری کند.

نظریه‌ی فوق که در پاسخ به منشأ سفیدپوستان مطرح شده است، باید به سوالات زیر پاسخ دهد:

۱- اجداد سفیدپوستان در کجا زندگی می‌کردند که آب و هوایی سرد و قطبی داشته است؟

۲- به چه علت ایشان به مناطق معتدل و حاصل‌خیز کوچ نکردند؟

۳- وقتی که بدن در مناطق برفی هم به ملانین نیاز دارد، چرا باید آن را در همان شرایط مورد نیاز، از دست بدهد؟

۴- آیا انطباق با آب و هوای سرد، سبب می‌شود که مردم منطبق‌شده، رنگ‌های مو، و همچنین رنگ‌های چشم بسیار متفاوتی داشته باشند؟ چرا؟

۵- به چه علت ویژگی‌های فوق، ارثی شده است؟

۶- چرا اگر سفیدپوستان سال‌های زیادی هم در مناطق گرمسیری زندگی کنند (در صورتی که با غیرسفیدپوستان زاد ولد نکنند)، باز هم صاحب فرزندانی چشم‌رنگی، بلوند و روشن‌پوست می‌شوند؟ چرا ویژگی‌های انطباق‌یافته‌ی خود با مناطق سرد و قطبی را در مناطق غیرقطبی و گرمسیر، از دست نمی‌دهند؟

پرسش ۸: خرس قطبی سفیدپوست است اما زال نیست، آیا نمی‌توان گفت سفیدپوستان نیز، چون خرس قطبی، به دلیل زندگی در مناطق سرد و قطبی سفید شده‌اند؟

پاسخ: خرس قطبی سفیدپوست نیست؛ آن چیزی که شما آن را پوست سفید می‌نامید، موهای آن حیوان‌اند. اگر موهای ضخیم و بلند وی را کنار بزنید یا قیچی کنید، پوست سیاهش را خواهید دید.

گرچه تا کنون نظرهای مختلفی داده شده، اما دقیقاً مشخص نیست که به چه دلیل، آن حیوان، موهایی سفید دارد.

پرسش ۹: سیاه‌پوستان اگر به سرزمین‌های شمالی که خنک‌تر است، مهاجرت کرده و سال‌ها در آنجا بمانند، روشن‌پوست‌تر می‌شوند. دلیل این موضوع چیست؟

پاسخ: ابتدا اجداد فردی را که گمان می‌کنید به علت زندگی در مناطق سرد، روشن‌پوست‌تر شده است، شناسایی کنید، احتمالاً وی جد یا اجدادی سفیدپوست داشته و به این دلیل ملانین کمی دارد؛ یعنی شاید به دلیل نداشتن ملانین کافی، در مناطق آفتابی، آفتاب‌سوخته شده و پس از رفتن به مناطق کم‌نور رنگ اصلی خود را باز می‌یابد. در

ثانی، همانطور که در فصول قبل دیدیم، بین سیاه‌پوستان فنوتیپ‌های بسیار متفاوتی وجود دارد، برخی بسیار تیره و برخی کمتر تیره‌اند؛ پس حتی اگر وی جد سفیدپوستی هم نداشته باشد، ممکن است از نسل مردم کمتر تیره‌ای مثل سان و ... باشد.

پرسش ۱۰: آیا همین که سفیدپوستان ایران خودمان اکثراً اهل مناطق شمالی یا کوهستانی‌اند و برعکس، مردم تیره‌پوست ما اهل مناطقی کویری‌اند ثابت نمی‌کند که سفیدپوستان حاصل انطباق با شرایط کم نور و سرد اند؟

پاسخ: اِبدَا. اجداد سفیدپوستان، برای در امان ماندن از نور سوزان خورشید، زندگی در مناطق کم‌نور، کوهستانی و مرطوب را انتخاب و به این علت، به چنان مناطقی مهاجرت کرده‌اند.

پرسش ۱۱: چرا بسیاری از سفیدپوستان آمریکایی از سفیدپوستان اروپایی تیره‌ترند؟ آیا به این دلیل نیست که آمریکا گرمتر از اروپاست؟

پاسخ: خیر، به علت برون‌آمیزی است. قرن به قرن در آمریکا، تعداد انسان‌هایی که با چشمانی آبی متولد می‌شوند رو به کاهش است، طوری که امروزه فقط ده درصد آمریکایی‌ها چشمانی آبی دارند. به گزارش مارک گرت^۱، اپیدمولوژیست دانشگاه لویال^۲ از شیکاگو؛ ۵۷.۴ درصد آمریکایی‌های متولد بین سال‌های ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۵ چشم‌آبی بوده‌اند، اما این آمار در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۵۱ به ۳۳.۸ درصد کاهش یافته است. طبق نظر گرت، در تحقیقی با عنوان اثرات گروهی در یک صفت مشخص ژنتیکی: رنگ چشم بین آمریکایی‌های سفیدپوست^۳، این کاهش رنگ در میان آمریکایی‌ها مرتبط با فاکتورهای زیادی است که یکی از مهمترین آنها، رشد مهاجرت چشم‌قهوه‌ای‌ها (خصوصاً هیسپانیک‌ها و آسیایی‌ها) به آمریکاست که در اثر آن ازدواج‌های بین‌گروهی افزایش یافته است.

^۱ Mark Grant

^۲ Loyola

^۳ Cohort effects in a genetically determined trait: eye color among US whites

پرسش ۱۲: گفته می‌شود چون سفیدپوستان از ماهی در رژیم غذایی خود استفاده نمی‌کردند، سفیدپوست شده‌اند؛

آیا چنین چیزی صحیح است؟

پاسخ: از ایشان چهار سوال بپرسید:

۱- ملانین چیست؟ (به نظر می‌رسد که ایشان از کارکردهای بسیار مهم ملانین آگاهی ندارند.)

۲- چگونه به این نتیجه رسیده‌اند که اجداد سفیدپوستان امروزی، ماهی نمی‌خورده‌اند؟

۳- آیا اگر سیاه‌پوستان هائیتی که بسیار ماهی می‌خورند، دست از خوردن آن بردارند و تا چندین قرن و حتی

چندین هزاره ماهی نخورند، چشم‌رنگی، بلوند و روشن‌پوست خواهند شد؟

۴- چرا ایرلندی‌ها و مردم ژرمنی‌زبان همسایه‌شان که اکثراً از نسل دریانوردان و ماهیگیران بوده‌اند، هنوز هم

سفیدپوست‌ترین انسان‌های جهان‌اند و چندان تیره نشده‌اند؟ آیا ماهی نمی‌خورده‌اند؟

پرسش ۱۳: آیا تفاوت‌های نژادی حاصل انطباق با محیط‌های متفاوت نبوده است؟ پس نظریه‌ی تکامل چه می‌شود؟

پاسخ: اولاً تکامل یک فرضیه است؛ ثانیاً، همانطور که در فصل دوم گفته شد، نژاد واژه‌ای غیرعلمی و استعماری

است. با این حال، تفاوت‌های زیر گونه‌ای را می‌توان با تکامل توضیح داد. یادآوری می‌شود که پس از یک میلیون

و چند صد هزار سال که هومو-هابیلیس به هومو-ارکتوس و هومو-ارکتوس به انسان امروزی تبدیل شد، هیچ کدام

تغییر رنگ ندادند؛ چطور ممکن است که بخشی از انسان‌ها در طی چند هزار سال محدود و کم، تغییر رنگ داده و

به سفید تکامل (!) یابند؟ آیا چنین چیزی از نظر تکامل ممکن است؟ در ثانی، سفیدپوستان چند قرن بیشتر نیست که

از آسیای مرکزی به اروپا (و سایر نقاط جهان) مهاجرت کرده‌اند، پس چرا ایشان را باید منطبق شده با آب و هوای

سرد اروپا در چند هزار سال پیش بدانیم؟!

پرسش ۱۴: پس تکلیف نظریه‌ی آمیزش با نئاندرتال‌ها چه می‌شود؟

پاسخ: همان‌طور که خود گفتید، دیدگاه فوق، یک نظریه است! به جز این، نظریه‌ی فوق خود می‌گوید که ژن نئاندرتالی در مردم آسیای شرقی بیشتر از مردم اروپاست. چنان‌که بسیار واضح است، سیمای عمومی مردم آسیای شرقی از سیمای عمومی مردم اروپا تیره‌تر بوده و همچنین چشمان رنگی و موی رنگی بین ایشان بسیار کمتر از مردم اروپاست. پس اگر ژن نئاندرتالی علت سفید شدن پوست، رنگی شدن چشمان و رنگی شدن موها بوده است، پس چرا اکثر مطلق مردم آسیای شرقی تیره‌تر از اروپایی‌ها بوده و بین ایشان چشم و موی رنگی به ندرت پیدا می‌شود؟ چه چیز سبب شده است که خصوصیات نئاندرتالی در مردم آسیای شرقی تا حد زیادی از بین برود اما در بین اروپایی‌ها به میزان زیادی وجود داشته باشد؟

پرسش ۱۵: من یک سفیدپوست تقریباً بور هستم اما هاپلوگروپ جد پدری‌ام C و هاپلوگروپ جد مادری‌ام B است، پس چطور ادعا می‌شود که هاپلوگروپ سفیدپوستان R است؟

پاسخ: در سفیدپوستان امروزی جهان، هاپلوگروپ‌های جد پدری R و I بیش از همه وجود دارند؛ بنابراین همین هاپلوگروپ‌ها هستند که باید بررسی شوند. البته این هاپلوگروپ‌ها فقط مختص به سفیدپوستان نیستند، بلکه فقط در ایشان بیش‌تر از دیگران یافت می‌شوند. از آنجایی که I هاپلوگروپی، پیش‌ژرمنی است، آن را نمی‌توان با سفیدپوستان اولیه مرتبط دانست اما هاپلوگروپ R که در آسیا شکل گرفته است، مرتبط با سفیدپوستان اولیه است. در واقع، R هاپلوگروپی نیست که فقط مخصوص سفیدپوستان باشد؛ اما هر کس که سفیدپوست هست، مسلماً جد پدری از سمت پدر یا از سمت مادر خود داشته که از این هاپلوگروپ بوده است.

دی‌ان‌ای جد پدری شما، یعنی مشخص کردن پدر پدر پدر... پدر پدر شما؛ اما شما هنوز نمی‌دانید که دی‌ان‌ای پدر پدر پدر... مادر مادر، پدر پدر پدر... مادر پدر شما چه بوده است؛ به احتمال زیاد، یک یا چند تن از ایشان متعلق به زیرشاخه‌های هاپلوگروپ R بوده‌اند؛ و گرنه باید جد مادری شما و ایشان بررسی شود.

پرسش ۱۶: هاپلوگروپ جد مادری سفیدپوستان اولیه چه بوده است؟

پاسخ: باید هاپلوگروپ‌هایی بوده باشند که امروزه تا حدی بین سفیدپوستان و مردم معروف به زردپوست، مشترک‌اند.

پرسش ۱۷: چرا تاکنون نشنیده بودیم که سفیدپوستان از نسل زال‌های دراویدی هستند؟ آیا اینکه ما قبل از این کتاب

چنین چیزی نشنیده و جایی نخوانده بودیم، دلیل بر این نیست که این نظریه از استحکامی کافی برخوردار نیست؟

پاسخ: مطلقاً خیر، چنین استدلالی اشتباه و خطاست. انسان علم زیادی از دنیای عظیمی که در آن زندگی می‌کند ندارد، بنابراین نباید به چیزهای بسیار اندکی که می‌داند بسنده کرده و نظرات جدید را چون مطابق با دانسته‌های پیشین او نیستند، نخوانده و ندانسته رد کند.

از نظر مولف، زیرگونه بودن سفیدپوستان و مغول‌سانان، و همچنین منشا زالی رنگ پوست، مو و چشمان سفیدپوستان، نه صرفاً یک نظریه و بلکه یک حقیقت است. این حقیقت آن قدر روشن، ساده و بی‌ابهام است که هر انسان آزاده‌ی بدون تعصبی آن را قبول می‌کند. البته نباید انتظاری داشته باشید که رسانه‌ی سفید، دانشمندان آنها و همچنین سایر سفیدپوستان متعصب و خود برترین، به این حقیقت روشن، اعتراف کنند.

پرسش ۱۸: اگر تمام تمدن‌های باستانی را سیاه‌پوستان تشکیل داده بودند و سفیدپوستان مردمی تازه به دوران

رسیده‌اند، پس چرا امروزه تمام افراد مهم سفیدپوستند و ملل سیاه‌پوست از عقب‌مانده‌ترین مردم جهانند؟

پاسخ: اولاً نتیجه‌گیری کلی بر مبنای مقایسه‌ی شرایط پیشین با شرایط فعلی، خطاست؛ ثانیاً مهم بودن را چه چیزی

تعریف می‌کنید؟ آیا افراد زیر مهم نبوده‌اند؟

سیاست: پرزیدنت فعلی قوی‌ترین کشور نظامی و اقتصادی جهان (اوباما^۱، ایالات متحده)، کوفی عنان، کاندولیزا رایس^۲، نلسون ماندلا.

ورزش: مارک فلیکس^۳ و مارک هنری^۴ که از قوی‌ترین مردان جهان بوده‌اند؛ محمدعلی، مایک تیسون^۵ و فلوید میویدر^۶ که از اسطوره‌های بوکس هستند؛ اندرسون سیلوا^۷ که (به نظر بسیاری از صاحب‌نظران) بهترین ام‌ام‌ای کار تاریخ بوده است؛ دواين جانسون^۸ (راک) که حداقل یکی از بهترین کشتی‌کچ‌کاران تاریخ است؛ پله که بسیاری وی را بهترین بازیکن تاریخ فوتبال دنیا می‌دانند؛ مایکل جردن، لبرون جیمز و کوبی برایانت^۹ که از اسطوره‌های بسکتبال دنیا بوده‌اند؛ تایگر وودز^{۱۰} که یکی از بهترین و نام‌دارترین گلف‌بازان تاریخ است؛ بو جکسون^{۱۱} که یکی از برترین بازیکنان بیسبال و فوتبال آمریکایی بوده است؛ سرنا ویلیامز^{۱۲} که یکی از مطرح‌ترین تنیسورهای زن دنیا بوده است؛ و اوسین بولت^{۱۳} و فلورنس گریفیث جویئر^{۱۴} که سریع‌ترین مرد و زن جهان بوده‌اند.

^۱ پس از پیروزی اوباما در دور اول، بسیاری از نژادگراهای سفیدپوست آمریکایی اظهار ناخرسندی می‌کردند؛ احتمالاً همین موضوع باعث شد که نزدیکان اوباما از وی بخواهند که خود را از مادری سفیدپوست معرفی کند. در واقع، معرفی کردن مادر واقعی اوباما به عنوان یک سفیدپوست، تنها، راه‌کاری برای کم کردن فشار از وی بوده است. هیچ عکس موثقی از مادر واقعی اوباما وجود ندارد؛ تقریباً تمام عکس‌هایی که زنی سفیدپوست را به عنوان مادر وی معرفی می‌کنند، خالی از مدرک‌اند؛ یعنی یا دلیلی وجود ندارد که فرزند سیاه، در بغل زن سفید، اوباما است، یا به روشنی، تصویر دست‌کاری شده است و یا ... هر انسان رو راست آگاه بر سیاست ایالات متحده، بر قدرت سیاسی و هوش بالای اوباما تاکید خواهد کرد. اینکه عده‌ای به دلیل گرایش به احزاب مخالف و یا نژادگرایی واضح، سر هر بهانه‌ای به وی حمله می‌کنند، تنها نشان‌دهنده‌ی تعصب بالا و منطق کور ایشان است.

^۲ Condoleezza Rice

^۳ Mark Felix

^۴ Mark Henry

^۵ Mike Tyson

^۶ Floyd Mayweather, Jr

^۷ Anderson Silva

^۸ Dwayne Johnson

^۹ Kobe Bryant

^{۱۰} Tiger Woods

^{۱۱} Bo Jackson

^{۱۲} Serena Williams

^{۱۳} Usain Bolt

^{۱۴} Florence Griffith Joyner

موسیقی: آر اند بی، پاپ، جز، رپ، فانک و بسیاری از ژانرهای موسیقی را سیاه‌پوستان به وجود آورده‌اند، پس تعجبی ندارد که خود سیاه‌پوستان فرمان‌روای بسیاری از این ژانرها بوده باشند. باب مارلی^۱، مایکل جکسون، توپاک^۲، ریانا، بیانسه و فIFTY سنت؛ نمونه‌ای از خوانندگان مشهور سیاه‌پوست بوده‌اند.

سینما: هلی بری، مرگان فریمن، دنزل واشنگتن و ویل سمیت، تعدادی از سیاه‌پوستان مشهور سینما هستند. علم: جیمز وست^۳، فیلیپ ایمیگولی^۴، مارک دین^۵، نیل دگرس تایسون^۶، سیلوستر جیمز گیتس^۷، جرج واشنگتن کارور^۸، ارنست جاست^۹، گرت مرگان^{۱۰}.

اکثر افراد مهم بالا آمریکایی هستند، چرا که سیاه‌پوستان در آمریکا بیشتر از هر جای دیگری فرصت داشته‌اند تا از استعداد خود استفاده کنند. امروزه ملل سیاه‌پوست آفریقایی (و حتی سیاه‌پوست غیرآفریقایی) از عقب نگه‌داشته‌ترین مردم جهان‌اند ولی ثروتمندترین و سالم‌نگه‌داشته‌ترین ملل دنیا، معمولاً کشورهای اروپایی و سایر کشورهای اند که اکثر جمعیت آنها را سفیدپوستان تشکیل می‌دهند. پس زمانی می‌توانید سیاه‌پوستان را با سفیدپوستان مقایسه کنید، که ایشان در شرایطی برابر با سفیدپوستان زندگی کنند.

پرسش ۱۹: آیا به جز شما کسی بوده است که در مورد منشا زالی سفیدپوستان تحقیق کرده باشد؟

پاسخ: اولین بار ۲۳ سال پیش، دانشمند سیاه‌پوست آمریکایی، دکتر فرانسیس ولزینگ^۱ در کتاب *The Isis Papers*: پاسخ: اولین بار ۲۳ سال پیش، دانشمند سیاه‌پوست آمریکایی، دکتر فرانسیس ولزینگ^۱ در کتاب *The Keys to the Colors* به این نکته پرداخت؛ همچنین افرادی چون لئونارد جفریز^۲، کارول بارنز^۳، اریک دایسون^۴ و بسیاری از محققین دیگر در این مورد، تحقیقات و نظراتی داشته‌اند.

¹ Bob Marley

² Tupac

³ James Edward Maceo West

⁴ Philip Emeagwali

⁵ Mark E. Dean

⁶ Neil deGrasse Tyson

⁷ Sylvester James Gates

⁸ George Washington Carver

⁹ Ernest Everett Just

¹⁰ Garrett Augustus Morgan

پرسش ۲۰: تمامی افراد فوق سیاه‌پوست‌اند، چرا دانشمندان سفیدپوست در این مورد تحقیقی نداشته‌اند؟

پاسخ: اولاً، بهتر بود تعریف خود از دانشمند را بیان می‌کردید؛ هر کس که لقب دانشمند را آویزان خود کرده یا مدال دانشمند بر گردن وی انداخته‌اند، تنها در یک یا معدودی از رشته‌های علمی صاحب‌نظر است؛ آن هم رشته‌هایی که یا هنوز در آغاز راه خودند (مثل ژنتیک و روانشناسی) و یا بسیار از واقعیت به دور و بلکه، انعکاس‌دهنده‌ی خیال و آرزوهای شخصی نویسنده‌اند (مثل اکثر رشته‌های مرتبط با تاریخ). اکثر دانشمندان، تنها بازگوکننده‌ی مطالبی‌اند که در کتب درسی و تحقیقی خود خوانده‌اند؛ پس بهتر است که به ایشان طوری نگریسته نشود که گویی به خوبی بر همه چیز اشراف دارند.

ثانیاً، اکثر دانشمندان سفیدپوست، گرفتار تعصب‌اند، ایشان در عصر یخبندان زندگی می‌کنند و دوست ندارند که از آن خارج شوند. اینکه سیاه‌پوستانی حقیقتی را بگویند که به مذاق سفیدپوستان خوش نیاید، آن حقیقت به غیر حقیقت بدل نمی‌شود؛ سفیدپوستان محترم باید از تعصب دست برداشته، نظریات فانتزی خود را کنار گذاشته و با حقیقت روبه‌رو شوند.

پرسش ۲۱: به نظریه‌ی "منشا زال بودن سفیدپوستان" نقدهای زیادی وارد شده است، آیا آنها را خوانده‌اید؟

پاسخ: تنها کسانی به نظرات دیگران توجه نمی‌کنند که تعصب داشته و خود را عالم مطلق می‌پندارند. مولف، آن نقدهای زیاد واردشده را به دقت خوانده است.

متن اولیه‌ی کتاب حاضر به قصد آن نوشته شد که مجوز چاپ بگیرد، اما از آنجایی که هدف مذکور محقق نشد، مولف، قسمت‌های پراکنده‌ای از آن را در قالب فایل‌هایی پی‌دی‌اف بر روی اینترنت قرار داد تا ذهن مخاطبان را با

¹ Frances Welsing

² Leonard Jeffries

³ Carol Barnes

⁴ Eric Dyson

چنین حقیقتی آشنا کند. فایل‌های مذکور، تنها خلاصه‌ی خلاصه‌ای از این حقیقت (یا به قول شما نظریه) بودند، ولی بلافاصله، بعضی از افراد، عجولانه و متعصبانه، آن را، به اصطلاح خودشان، نقد کردند.

مثلا فردی با عنوان **آیا سفیدپوستان همان زال‌ها هستند؟**، ظاهراً نقدی بر این مطلب نوشت که کاملاً غیر تخصصی و در واقع، متعصبانه بود. در اینجا فقط به چند ایراد به اصطلاح نقد فوق، اشاره می‌شود.

۱- فقط در همان عنوان به اصطلاح نقد وی، سه ایراد بزرگ وجود دارد؛ ۱- **همان** مبهم است و به مرجع مشخصی اشاره ندارد (منظور از **همان زال‌ها** چه کسانی است؟ کدام زال‌ها؟) ۲- مفهوم کلی عنوان دروغ است؛ اصلاً و ابداً ادعا نشد که سفیدپوستان زال هستند و بلکه گفته شد که ایشان از نسل زال‌ها هستند. (زال بودن با *از نسل زال بودن* تفاوت دارد. (پس از آنکه این نکته، به آن فرد توضیح داده شد، وی عنوان خود را عوض کرد.) ۳- ادعا نشد که سفیدپوستان از نسل هر زالی هستند و بلکه ادعا شد که از نسل زال‌های دراویدی هستند، و این در صورتی است که در عنوان فوق، به این نکته اشاره نشده است.

۲- آن چیزهایی که اسم آنها را نقد گذاشته‌است، نظرات غیر کارشناسی و کاملاً سطحی خود وی‌اند. مثلاً ادعا کرده است ۱- **خرس قطبی یک سفیدپوست است اما زال نیست**، پس انسان‌های سفیدپوست هم مثل خرس قطبی، **بومی مناطق قطبی بوده‌اند**؛ و این در صورتی است که خرس قطبی سفیدپوست نیست و آن چیزی که وی به آن "پوست سفید" گفته است، موهای آن حیوان‌اند. خرس قطبی پوستی سیاه دارد. ۲- **موی قرمز زال‌ها با موی قرمز سفیدپوستان تفاوت دارد**؛ این یک نقد نیست و بلکه یک ادعای بچگانه است. رنگ موهای مختلف به علت نوسان میزان پیگمنت در فولیکول‌های مو است؛ یعنی ملانین بیشتر سبب تیرگی رنگ مو و ملانین کمتر سبب روشنی رنگ آن است. موی قرمز، بالاترین میزان فائو ملانین و معمولاً کمترین میزان املانین را دارد. در نتیجه، رنگی بودن موی زال‌ها هیچ تفاوتی با رنگی بودن موی

سفیدپوستان ندارد. ۳- سفیدپوستان از نسل وایکینگ‌ها هستند؛ این یک ادعای کاملاً بی‌سر و ته است، چرا که منتقد در ابتدا باید به این سوالات پاسخ دهد: وایکینگ‌ها چه کسانی بودند؟ کدام منبع معتبر تاریخی از ایشان سخن گفته و آثارشان کجاست؟ در مرحله‌ی بعد باید ثابت کند که ایشان سفیدپوست بودند، چون کتاب‌های بسیاری^۱ داریم که از وایکینگ‌های سیاه‌پوست سخن می‌گویند؛ در مرحله‌ی آخر هم باید بگویید که زال بودن یا نبودن اجداد سفیدپوستان چه ربطی به وایکینگ یا غیر وایکینگ بودن ایشان دارد؟ مگر ممکن نیست که خود وایکینگ‌ها هم گروهی از زال‌های دراویدی بوده باشند؟!

۳- در زمان نوشته شدن نقد، منتقد با مفهومی به نام هاپلوگروپ آشنا نبوده است.

۴- آن منابع بسیار زیادی که برای چند خط نقد بچگانه استفاده کرده است، همگی از وبلاگ‌هایی فارسی،

نظیر وب خود وی‌اند! (مصادق ضرب المثل از روباه پرسیدند شاهدت کیست، گفت دم!)،

در نتیجه، در خاطر داشته باشید که هر نقدی الزاماً درست نیست و چه بسا فردی به علت سوء تفاهم یا تعصب شدید، منتقد چیزی شود. حتی اگر سوء تفاهم و یا تعصبی در کار نباشد، نیز نمی‌توان هر نقدی را معلول یا علت ضعف نقدشونده دانست. همه‌ی منتقدان صلاحیت نقد کردن ندارند (مثل منتقد مذکور).

پس بهتر است که خود، با استدلال خود، به ارزیابی این موضوع پردازید؛ با چشم باز و بدون تعصب بنگرید تا به حقیقت برسید.

پرسش ۲۲: بعضی می‌گویند که این موضوع، شبه علم است؛ نظر شما چیست؟

پاسخ: اینکه از نظر ایشان، تاریخ نوشته شده‌ی خودشان، اسناد ژنتیکی، حقایق عینی و ...، نه حقیقت، که شبه علم و چیزی در حد بشقاب‌پرنده یا فال‌گیری است، نهایت درماندگی ایشان را نشان می‌دهد. چنین واکنشی طبیعی است؛ هر انسان متقلب ذی‌نفعی، وقتی که منافع وی در خطر افتد، چنان واکنش بچگانه‌ای نشان می‌دهد.

^۱ کتاب‌های *A History of the Vikings* نوشته شده توسط Gwyn Jones و *The History of Ireland* نوشته شده توسط Thomas Moore.

۵-۲ باورهای نادرست

چند قرن است که سفیدپوستان نژادپرستی را به وجود آورده‌اند؛ سیستمی که با آن، سیاه‌پوستان را تحقیر می‌کنند. بعضی عقیده دارند که این سیستم، نتیجه‌ی رفتار تحقیر آمیزی است که خود سیاه‌پوستان در قرون قبل‌تر با سفیدپوستان داشتند؛ بعضی دیگر باور دارند که این سیستم به وجود آمد تا جلوی خیزش سیاه‌پوستان را گرفته و اجازه ندهد که ایشان، دوباره کنترل دنیا را به دست گیرند؛ بعضی دیگر نیز معتقدند که این سیستم بسیار جدید است و حاصل تجارت برده به آمریکاست، ایشان معتقدند که سفیدپوستان با برتر و صاحب‌حق معرفی کردن خود، برده‌گیری از سیاه‌پوستان را موجه جلوه می‌دادند تا ایشان معترض آن نشوند. به هر روی، علت هر چه که باشد، این سیستم هنوز هم وجود دارد و نتیجه‌ی آن، نه فقط تحقیر سیاه‌پوستان، که حذف ایشان از تاریخ هم بوده است؛ همان طور که دیدیم، حتی موسی و مصریان باستان را نیز مردمی سفیدپوست و ژرمن‌چهره نشان می‌دهند! بی‌شک این رفتاری رقت‌انگیز و مذبوحانه است که کسی تاریخ دیگری را به نام خود بزند، اما این دقیقاً همان کاری است که توسط باستان‌شناسان سفیدپوست همراه با عده‌ای دیگر، چندین قرن است که به انجام می‌رسد؛ ایشان بناکنندگان صنعتی‌اند که در آن، با ساخت مصنوعات تقلبی فراوان، مشغول تاریخ‌سازی برای ملل سفیدپوست بوده‌اند تا به این وسیله، سفیدپوستان را سازندگان تمام تمدن‌های اولیه‌ای معرفی کنند که در واقعیت، از آن سیاه‌پوستان بوده است. در این فصل، به بررسی چند موضوعی پرداخته می‌شود که باورهای نادرست اکثر سفیدپوستان را تشکیل داده‌اند.

۵-۲-۱ بردگی و برده‌داری

خلاف عقیده‌ی معمول، این فقط سیاه‌پوستان نبوده‌اند که در تاریخ به بردگی گرفته می‌شدند، هر انسانی از هر قبیله‌ای، ممکن بوده که به بردگی درآید.^۱ در خود ایران تا مدتی پیش، بسیاری از مردم کشور، تحت سلطه‌ی

^۱ امروزه در بسیاری از زبان‌های اروپایی، معادل واژه‌ی برده، کلماتی شبیه *Slave* انگلیسی است. دلیل آن، ظاهراً این است که در قرون وسطی، بیشتر بردگان اروپایی، اسلاو بودند. روس‌ها، لهستانی‌ها، صرب‌ها، کروات‌ها و بسیاری از اروپاییان امروزی، اسلاو محسوب می‌شوند.

خان‌های محلی بودند و می‌بایست اوامر ایشان را موبه‌مو اجرا کنند، وگرنه با مجازات سخت (کور شدن چشم، شلاق خوردن، فلک‌شدن، ...) و حتی مرگ روبه‌رو می‌شدند. این سیستم خانی که در ایران حکم‌فرما بود، قطعا نوعی از برده‌داری حکومتی در این کشور محسوب می‌شود. پس باید دانست که برده بودن فقط خدمت به یک شخص خاص در ازای مزدی اندک نیست؛ اجبار به اطاعت بی‌چون و چرا از افرادی که منصوب حکومت‌اند، خود، نوعی بردگی سیستماتیک است.

سیاه‌پوستان به عنوان اولین خالقان تمدن و سازندگان اولین شهرهای جهان، مسلما اولین کسانی بودند که به برده نیاز داشتند؛ برده‌داری در مصر باستان، آشوریه، یونان و روم باستان، رواج داشت و امپراتوران این تمدن‌ها، از برده و کارگر آزاد در انجام کارهای خود استفاده می‌کردند. در روم، بیش از ۲۵ درصد کل جمعیت امپراتوری، و ۳۰ تا ۴۰ درصد جمعیت ناحیه‌ی ایتالیا، به بردگی گرفته شده بودند. مردم برده، اهل جایی می‌توانستند باشند؛ بسیاری از ایشان نه به عنوان کارگر، که به عنوان سرگرمی مورد استفاده قرار می‌گرفتند که نمونه‌ی آن، گلاادیاتورها و بردگان جنسی بودند. اگر برده‌ای می‌گریخت، مشمول به صلیب کشیدن می‌شد.

مشهور است که در دوران وایکینگ‌ها، مهاجمان اسکاندیناوی، معمولا مردمی را که از نظر نظامی ضعیف بودند، برده می‌کردند. در کشورهای نوردیک، برده‌ها غلام^۱ خطاب می‌شدند؛ ایشان اکثرا از اروپای غربی، یعنی مردم آنگلو-ساکسون، فرانک و سلت بودند، همچنین برخی شواهد حاکی است که در میان بردگان، مردمی ژرمنی، اسلاوی و لاتینی نیز حضور داشتند. وایکینگ‌ها بعضی از غلامان را به عنوان خدمت‌کاران خود نگه می‌داشتند ولی اکثر ایشان را در بازارهای ییزانس به فروش می‌رساندند. وایکینگ‌ها، در اروپای غربی؛ انگلیسی‌ها، ایرلندی‌ها و اسکاتلندی‌ها، و در اروپای شرقی؛ اکثرا اسلاوها را به بردگی می‌گرفتند. تجارت برده‌ی ایشان، آرام آرام، در حوالی سال هزار، وقتی که در اروپا اقامت گزیدند، به اتمام رسید.

^۱ Thrall

سرگذشت‌نامه های روسی از نزدیک به ۴۰ هجوم خان‌های کازان، به سرزمین روسیه در نیمه‌ی اول قرن شانزدهم خبر می‌دهند؛ به عنوان مثال، در ۱۵۲۱، نیروهای محمد گیرای از کریمه و متحدان کازانی وی، به روس‌ها حمله کرده و از ایشان هزاران برده گرفتند.

فروش بردگان اروپایی توسط اروپاییان، در اواخر قرون وسطی، وقتی که گروه‌های قومیتی اسلاو مسیحی شدند، متوقف شد؛ اما ایشان هنوز در جوامع اسلامی به فروش می‌رسیدند. دزدان دریایی ممالک اسلامی^۱ که اغلب الجزایری بودند، با حمایت عثمانی‌ها، به سواحل اروپا تاخت و تاز کرده و از اروپاییان برده می‌گرفتند؛ این روند از قرن ۱۶ تا ۱۹ میلادی ادامه داشت ولی با زوال ناوگان دریایی عثمانی‌ها و همچنین فتح شمال آفریقا توسط اروپاییان، به اتمام رسید.

در پی جنگ‌های ناپلئون و همچنین دخالت ناوگان دریایی ایالات متحده در جنگ‌های اول و دوم بربری^۲ که در جهت حفظ منافع ایالات متحده بود، قدرت‌های اروپایی بر سر نیاز به سرکوب کردن دزدان دریایی آفریقا، به اجماع نظر رسیدند؛ بنابراین، در سال ۱۸۱۶، اتحادی از ناوگان‌های هلند و بریتانیا تحت فرماندهی ویسکانت اکسموث^۳، الجزیره را بمباران کرده، آن شهر را مورد هجوم قرار داده و همچنین از تونس بیش از سه هزار اسیر گرفتند. در پی از سرگیری دزدی دریایی در الجزیره، ناوگان بریتانیایی دیگری در سال ۱۸۲۴، دوباره آن شهر را بمباران نمود و سپس، فرانسه بخش اعظم ساحل بربری را در قرن نوزدهم مستعمره‌ی خود کرد.

^۱ Muslim Pirates

^۲ First and Second Barbary Wars

^۳ Viscount Exmouth

۵-۲-۱-۱ برده‌داری در آفریقا

مطابق با هلوکاست آمریکایی دیوید سترند^۱، پنجاه درصد تلفات مردم آفریقا، نتیجه‌ی جنگ‌هایی بود که بین پادشاهی‌های محلی آفریقا جریان داشت. در این جنگ‌ها، طرفین از یکدیگر برده گرفته و به دول خارجی می‌فروختند؛ در واقع، اکثر بردگان سیاهپوستی که بعدها توسط اروپاییان سفیدپوست به آمریکا برده شدند، ابتدا توسط خود آفریقایی‌های سیاهپوست به بردگی گرفته شده بودند.

در آفریقای غربی و غرب آفریقای مرکزی، سنت برده کردن جنگجوی دشمن و وابستگان ایشان، بسیار مرسوم بود؛ اما کمترین جنگی صرفاً با هدف برده‌گیری صورت می‌پذیرفت. تجارت برده، عمدتاً، محصول فرعی جنگ‌های محلی و قبیله‌ای بود و به عنوان ترفندی از جانب طرف غالب، برای مرعوب ساختن و حذف مخالفان احتمالی صورت می‌پذیرفت. بعدها پس از ورود سفیدپوستان اروپایی به مناطق آفریقا، برده‌داری به یک تجارت بزرگ تبدیل شد؛ تجارت برده، به عنوان هدف اصلی قبایل آفریقایی در جنگ با دیگر قبایل آفریقا مطرح شد. برخی از مردم و قبایلی چون اوئیو^۲، بنین^۳، ایگل^۴، کابو^۵، استمن^۶، داهومی^۷، همچنین کنفدراسیون ارو^۸ و باندهای جنگی ایمبنگل^۹، از روش‌های بسیار خشونت‌آمیزی در برده‌گیری از دیگران استفاده می‌کردند که این امر در نهایت، موجب اسیر کردن بیش از هجده میلیون و سیصد هزار انسان شد که با کشتی به دنیای جدید برده شدند.

داهومی که یکی از اصلی‌ترین مناطق تجارت برده در غرب آفریقا بود، به سرعت در بین مردم همسایه‌ی خود نامحبوب گشت. زئو، پادشاه داهومی، در سال ۱۸۴۰ گفت: **تجارت برده، ستون اصلی زندگی مردم من است؛ آن،**

^۱ David Stannard's American Holocaust

^۲ Oyo

^۳ Benin

^۴ Igala

^۵ Kaabu

^۶ Asanteman

^۷ Dahomey

^۸ Aro Confederacy

^۹ Imbangala war-bands

منبع اصلی ثروت ایشان است... مادران، فرزندان خود را با لالایی‌هایی به خواب می‌برند که مضمون آن، به زیر کشیدن دشمن و به برده گرفتن ایشان است.

منبع اصلی درآمد پادشاهی‌های کسو^۱، مثل امپراتوری بامبارا^۲ در شرق آن، تجارت برده بود؛ جایگاه یک خانواده، از تعداد بردگانی مشخص می‌شد که در اختیار آن است. تنها هدف این پادشاهی‌ها در جنگ، گرفتن اسیر بیشتر شده بود. این تجارت، پادشاهی‌های کسو را به سمت ارتباط بیشتر با مستعمره‌نشین‌های اروپایی در ساحل غربی آفریقا، خصوصاً فرانسه، هدایت کرده بود.

بنین، طی قرون شانزده و هفده میلادی، به علت تجارت برده با اروپا، بسیار ثروتمند شده بود، طوری که حاشیه‌ی ساحلی آن سرزمین، مشهور به ساحل برده بود؛ اسیران گرفته شده از حکومت‌های دشمن بنین، فروخته شده و با کشتی‌های هلندی و پرتغالی به قاره‌ی آمریکا فرستاده می‌شدند. در سال ۱۸۰۷، پارلمان بریتانیا، لایحه‌ای به تصویب رساند که تجارت برده را ممنوع می‌کرد؛ در نتیجه، پادشاه بونی^۳ از اینکه منبع درآمد وی با تهدید روبرو شده است، مضطرب گشته و اعلام کرد: ما عقیده داریم که این تجارت باید ادامه داشته باشد؛ چرا که این حکم پروردگار و کشیش‌هاست. مردم من معتقدند که کشور شما، هر قدر که بزرگ باشد، هرگز نباید تجارتی را متوقف سازد که توسط خدا مقدر شده است.^۴

در اواخر قرن هجده، تجارت برده‌ی آتلانتیک در بالاترین حد خود بود؛ در این مدت بالاترین حجم برده جابه‌جا شد.

در واقع، سفیدپوستان اروپایی، خود، از آفریقا برده نمی‌گرفتند و بلکه ایشان را از سیاه‌پوستان آفریقایی می‌خریدند. اروپاییان از ترس بیماری، خیزش مردم، از دست دادن هم‌پیمانان خود در آفریقا و ...، به ندرت وارد سرزمین‌های

^۱ Khasso Kingdoms

^۲ Bambara Empire

^۳ Bonny

^۴ بونی امروزه جزئی از سرزمین نیجریه شده است.

مرکزی آفریقا می‌شدند؛ بلکه این خود مردم آفریقا بودند که بردگان خود را به پادگان‌های ساحلی برده و در ازای دریافت پول و کالا، به اروپاییان تحویل می‌دادند.

۵-۲-۲ نژادپرستی

در باور عامه‌ی سفیدپوستان، مردم سیاه‌پوست از نظر پیشینه‌ی فرهنگی، و میزان درک اجتماعی و شعور فردی، از سفیدپوستان فروتر بوده و بر این مبنا، ایشان را پست می‌انگارند.

به عقیده‌ی آلفرد آدلر^۱، وقتی مردم به احساسی از حقارت برسند، به طور خودکار، به یک نیاز تعدیل‌کننده می‌رسند که در جهت تفوق است. امروزه، اصطلاحی که برای توصیف این حالت به کار برده می‌شود، مکانیزم جبران^۲ است که اشاره به نوعی از دفاع از خویش دارد که فرد در یک سو بسیار بهتر عمل می‌کند تا نقایص جهات دیگر را تخفیف داده، جبران کرده و بپوشاند. در حالت مثبت آن، وقتی فرد در زمینه‌ای به طور مداوم شکست می‌خورد، در زمینه‌ی دیگری تلاش می‌کند تا به موفقیت برسد؛ اما در حالت منفی آن، فرد در صورت نداشتن امتیاز، به خراب‌کاری روی می‌آورد.

در واقع، وقتی سفیدپوستان در چند قرن پیش، خود را بدون پیشینه‌ای تاریخی دیده و حتی بر نقص بدنی خویش آگاه شدند، تلاش کردند تا این نقایص را با به زیر سلطه در آوردن، کنترل و حتی تحقیر مردم نرمال دیگر جبران کنند.

۵-۲-۲-۱ کریستوف ماینرز

کریستوف ماینرز^۳ (۱۸۱۰-۱۷۴۷)، فیلسوف و مورخ آلمانی بود که یکی از طرفداران نظریه‌ی چند ژنی به شمار می‌رفت؛ در واقع وی اعتقاد داشت که هر نژادی، منشایی جداگانه دارد. او در مورد خصوصیات فیزیکی، ذهنی و

^۱ Alfred Adler

^۲ Compensation

^۳ Christoph Meiners

اخلاقی هر به اصطلاح نژاد، تحقیقاتی انجام داده و در نتیجه، بر مبنای شواهدی که در زمان وی، در جوامع انسان شناختی معمول بود، یک طبقه بندی نژادی تهیه کرد.

او انسان را به دو دسته تقسیم کرد و نام آنها را *نژاد سفید زیبا* و *نژاد سیاه زشت* گذاشت. در کتاب چکیده‌ی تاریخ انسان^۱، ادعا کرد که شاخصه‌ی اصلی هر نژاد، یا زیبایی و یا زشتی است. وی تنها سفید را نژادی زیبا پنداشته و سایرین را مردمی، پست، فاسد، و حیوان‌صفت تلقی می‌کرد؛ وی ادعا کرد مردم سیاه‌پوست زشت، متمایز از مردم سفیدپوست زیبا هستند، چرا که به کلی فاقد فضیلت بوده و منکرات زیاد و وحشتناکی انجام می‌دهند.

۵-۲-۲-۲ ولتر

ولتر^۲ (۱۶۹۴-۱۷۷۸) فیلسوف و مورخی فرانسوی بود که به چندگانه بودن منشا بشر اعتقاد داشت. او مشترک بودن منشا انسان را که در انجیل ذکر شده است، خنده دار توصیف کرده و گفت: آن یک پرسش جدی میان ایشان است که آیا سیاه‌پوستان از نسل میمون هستند و یا اینکه میمون‌ها از نسل ایشان‌اند... بی‌شک زمانی خواهد رسید که این حیوانات، به خوبی خواهند دانست که چگونه زمین را زیر کشت برده، چگونه مساکن و باغ‌های خود را زینت داده و حتی چگونه به فضا روند.

وقتی پای مقایسه‌ی سفیدپوستان با سیاه‌پوستان به میان آمد، ولتر ایشان را با گونه‌های مختلف سگ مقایسه کرد: *نژاد سیاه گونه‌ای از بشر است که تفاوت آن با ما، مثل تفاوت سگ اسپانیول با سگ تازی است.*

۵-۲-۲-۳ ژرژ کوویه

مطالعات نژادی ژرژ کوویه^۳ (۱۷۶۹-۱۸۳۲)، تاثیر زیادی بر نژادپرستی علمی داشت. او باور داشت که سه نژاد به طور کل متمایز قفقازی (سفید)، مغولی (زرد) و اتیوپیایی (سیاه) وجود دارد؛ او در این مورد نوشته است: *نژاد سفید،*

^۱ The Outline of History of Mankind

^۲ Voltaire

^۳ Georges Cuvier

با صورت کشیده، مو و بینی صاف مشخص می‌شود؛ مردم متمدن اروپا جز این دسته‌اند و این ویژگی‌ها در نظر ما بهترین است. این نژاد به سبب نبوغ، بی‌باکی و فعالیت که دارد، بر دیگر نژادها برتری دارد.

نژاد سیاه، با رنگ و روی سیاه، موی خشک یا فر، مجموعه‌ی کوچک و بینی پهن مشخص می‌شود؛ برآمدگی قسمت‌های پایین صورت، و لب‌های پهن، مشخصاً آن را به جماعت میمون، نزدیک می‌سازد. قبایلی که این نژاد را تشکیل می‌دهند، همیشه در کامل‌ترین حالت بربریت بوده‌اند.

۵-۲-۲-۴ بعضی دیگر از دانشمندان سفید

فرانس پرونر^۱ (۱۸۸۲-۱۸۰۸)، کارل فکت^۲ (۱۸۹۵-۱۸۱۷) و ارنست هکل^۳ (۱۹۱۹-۱۸۳۴)، همگی بر ارتباط نزدیک سیاه‌پوستان با بوزینه‌ها تاکید فراوان داشتند. مثلاً پرونر ادعا کرد که خون سیاه‌پوست، تاثیری منفی بر شخصیت اخلاقی مصریان گذاشته است؛ وی مدعی بود که پروگناتیسم^۴، ویژگی اصلی اسکلت سیاه‌پوستان است که دلیل آن، ارتباط نزدیک ایشان با میمون‌هاست. یا هکل مدعی بود که سیاه‌پوستان انگلستان پای قوی‌تر و آزادتری نسبت به بقیه‌ی نژادها دارند و این ثابت می‌کند که ایشان به بوزینه‌ها مرتبط‌اند؛ زیرا وقتی بوزینه‌ها بالا رفتن از درختان را متوقف می‌کنند، با انگلستان پای خود از آن آویزان می‌شوند.

این چند فرد، تنها نمونه‌ای کوچک از به اصطلاح دانشمندانی بودند که نژادپرستی علمی را رونق دادند، که عامل اصلی برده‌گیری از سیاه‌پوستان آفریقایی و در نهایت برپایی آپارتاید در آفریقای جنوبی بود. گرچه امروزه نژادپرستی علمی کاربرد خود را، نسبت به قبل، از دست داده و دیگر سیاست‌مداران سفیدپوست چندان به آن نیاز ندارند، اما نژادپرستی در سایر شکل‌های خود، هنوز هم وجود دارد.

^۱ Franz Ignaz Pruner

^۲ Karl Vogt

^۳ Ernst Haeckel

^۴ Prognathism

۵-۳ درنگ

یهودیان، همانند تمام مردم سیاه‌پوست همسایه‌ی خود، مردمی باسواد و هنرمند بودند؛ علت اینکه امروزه به منابعی غیر یهودی مراجعه می‌شود تا شمایل یهودیان باستان مشخص شود، این است که سفیدپوستان تقریباً تمام آثار یهودیان و سیاه‌پوستان باستان را، حتی آن نوشته‌های دینی، مثل تورات اصلی^۱ که ادعا می‌کنند پیرو آن هستند؛ از بین برده‌اند.

خزرها احتمالاً، تصاویر سفیدپوست عیسی را بین هلنی‌ها و لاتینی‌های مولاتو، و البته ژرمن‌های سفیدپوست دیده بودند؛ بنابراین، با این استدلال که وقتی عیسی می‌تواند یک فرد سفیدپوست باشد، پس کل یهودیان هم می‌توانند سفیدپوست باشند، خود را که به آیین یهودیت گرایش داشتند، یهودیان اصیل معرفی کردند.

قضیه فقط به جعل تاریخ اروپا و مناطق اطراف آن ختم نشده است؛ پس از اینکه سفیدپوستان، در همین قرون اخیر، به وسیله‌ی سلاح گرم، بر مردم سایر نقاط جهان مسلط شده و سرزمین‌شان را کلنی خویش ساختند، شخصیت‌ها و دست‌آوردهای تاریخی ایشان را نیز به نام سفیدپوست زدند، سپس با به دست آوردن کنترل تمام رسانه‌ها و وسایل ارتباطی، مجعولات خویش را، به عنوان اسناد غیر قابل انکار تاریخی در ذهن مردم دنیا جای دادند.

اکثر مردم خاورمیانه‌ی امروزی، حاصل زاد ولد بومیان سیاه‌پوست با ترک تبارانی^۲ بوده‌اند که در همین قرون اخیر از آسیای مرکزی به این مناطق مهاجرت کرده‌اند؛ با این حال، ایشان امروزه، نه تنها خود را عرب، یهودی و بربر معرفی می‌کنند که مصریان، سومریان، عیلامیان، اکدی‌ان، آشوریان و پارسیان باستان را نیز اجداد خود به شمار می‌آورند!

^۱ The Septuagint

^۲ مسلماً تمام سفیدپوستان، آسیا را به مقصد اروپا، ترک نکردند، بلکه بخش قابل توجهی از ایشان در همان آسیای مرکزی ماندند؛ قسمت اعظم این سفیدپوستان مانده در آسیای مرکزی، به دلیل همجواری با مغول‌سانان اطراف خویش، به مرور زمان، در ایشان جذب شده و متکلم به زبانی آلتایی (ترکی اولیه) شدند. این سفیدپوستانی که به زبانی ترکی سخن می‌گفتند، امروزه ترک نامیده می‌شوند.

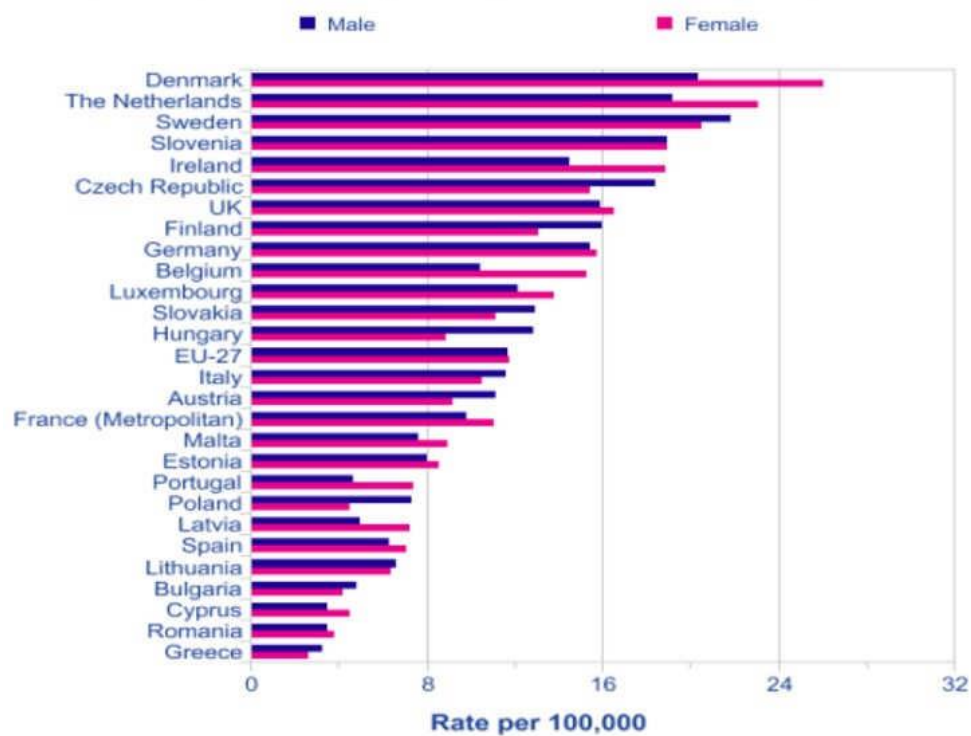
ورود ترک‌تباران به مناطق خاورمیانه آن قدر جدید بوده است که اکثر مطلق مورخان در غیر بومی بودن ایشان شک ندارند؛ تقریباً تمام دانش‌نامه‌ها نیز به صراحت منشا ترک‌تباران را آسیای مرکزی معرفی کرده‌اند.

سفیدپوستان اروپا، با دانش خود، هم می دانسته اند که تمام انسان های امروزی، ریشه ای در آفریقا دارند و در نتیجه، اجدادی سیاه پوست داشته اند؛ بنابراین، تلاش کرده اند تا سفیدپوست بودن، چشم رنگی و بلوند بودن خود را این گونه توضیح دهند که اجدادشان به مرور زمان در اروپا سفیدپوست شدند تا نور ضعیف آنجا را بهتر جذب کنند. مشکلی که با این دروغ وجود دارد، این است که مصنوعاتی از آفریقایی تباران در جای جای اروپا وجود دارد که نشان می دهد ایشان تمام ویژگی های آفریقایی خویش، به همراه رنگ پوست خود را در طول تاریخ حفظ کرده و هیچ کدام از ایشان تغییر رنگ نداده بودند. به جز این، تحقیقات خود مدعیان فوق، ثابت کرده است که بدن سیاه پوستان بهتر از سفیدپوستان پرتوهای ماورا بنفش را جذب کرده و ویتامین دی را به طور موثرتری از ایشان تولید و ذخیره می کند، آن هم بدون اینکه به آن آسیبی وارد شود.

یکی از وظایف بی شمار ویتامین دی، کنترل میزان کلسیوم استخوان بدن است؛ سیاه پوستان در همه جای زمین، به طور متوسط، بیست درصد بیشتر از سفیدپوستان، تراکم استخوانی دارند.

فهم اینکه انسان چگونه تکامل پیدا می کند، نشان می دهد که طبیعت به سوی تولید نقص حرکت نکرده و بلکه حرکت آن، به سوی کمال است.

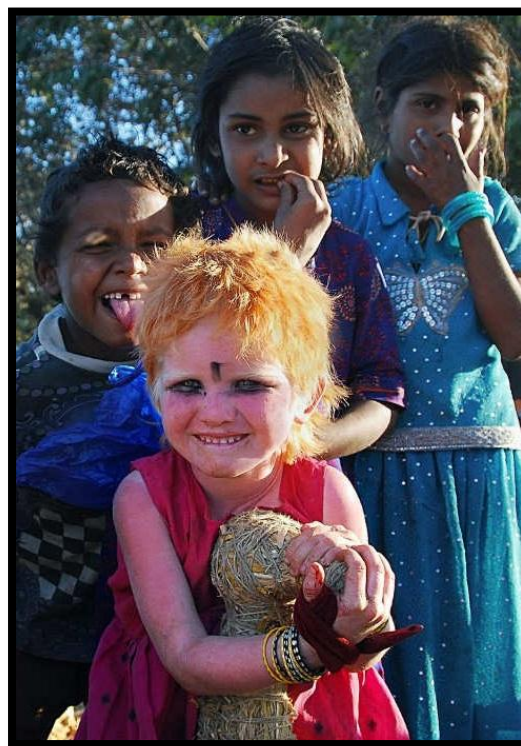
Skin Cancer (Malignant Melanoma) Incidence Rates per 100,000 of the Population, EU-27 Countries, 2008 Estimates



سرطان پوست در کشورهایی که مردم سفیدپوست‌تری دارد، بسیار بیشتر است



زال دراویدی به شدت آفتاب‌سوخته، مبتلا به سرطان پوست



زال دراویدی آفتاب‌سوخته

ایران امروزی، سرزمین ملت‌های زیادی است که تفاوت‌های فرهنگی زیادی با یکدیگر داشته‌اند، و نمی‌توان همه‌ی ایشان را از قومی دانست که هیچ تعریف مشخصی ندارد. قوم آریایی دیری است که به فانتزی شناخته می‌شود، اما همچنان بین ایرانیان کاربرد زیادی دارد و نه تنها به ابزار تحقیر غیر فارسی‌زبانان تبدیل شده که حتی باعث دشمنی خطرناک بین ایشان با همسایگان‌شان گشته است. وقتی ایرانی امروزی بفهمد که ایرانیان امروزی، مردمی از فرهنگ‌های متفاوتی‌اند که اکثرشان به تازگی وارد این سرزمین شده و حتی بیش از سه قرن نیست که از زندگی کوچ‌نشینی مجبور به زندگی شهرنشینی شده‌اند، دیگر به جای دلخوشی به تمدن‌هایی که گرچه در ایران بوده‌اند اما مرتبط با اکثر مردم امروزی ایران نبوده‌اند، از تعصب تزریقی خود دست برداشته و دیگر به ملل دیگر اهانت نمی‌کند.

تعصب، ویرانگر تمدن است.